

باغ‌های خراسان در تاریخ بیهقی

مهرداد قیومی بیدهندی

استادیار دانشکده معماری و شهرسازی دانشگاه شهید بهشتی

کلیدواژگان:

تاریخ معماری ایران، منابع تاریخ‌نگاری، متون فارسی، تاریخ بیهقی، باغ، خراسان بزرگ

چکیده

متون فارسی از مهم‌ترین منابع تاریخ معماری ایران است. در میان این متون، تاریخ بیهقی در زمره چند متن نخست ادب فارسی است. از کتاب مفصل ابوالفضل بیهقی دبیر، که در اصل تاریخ آل سبکتگین نام داشته، امروزه فقط شش مجلد، از نیمه جلد پنجم تا نیمه جلد دهم، به دست ما رسیده است. این پاره با ماجرای مرگ محمود، جلوس محمد و سپس مسعود آغاز می‌شود و با ذکر سفر آخر مسعود به هندوستان در گریز از ترکمانان سلجوقی پایان می‌یابد. بیهقی نمونه مورخ دقیق است و تاریخ خود را صرفاً بر اساس شواهدی که طی سال‌ها حضور در متن حوادث دربار غزنویان گرد آورده پرداخته است. اگرچه در وصف معماری و صفات کالبدی آن دقت و حساسیت ناصر خسرو را ندارد، اطلاعات درباره معماری و شهر در کتاب او کم نیست. نثر او نیز گواهی است بر توانایی نثر فارسی در بیان فضای معماری.

«باغ» از مکانهایی است که بیهقی به کرات بدان پرداخته است. زندگی مسعود غزنوی بیش از آنکه در کاخ سپری شود، در خیمه و خرگاه و در باغ می‌گذشته است. او به تناسب ذکر احوال مسعود و امیران غزنوی و کارگزاران دستگاه آنان به باغ‌های گوناگون در منطقه خراسان پرداخته است: باغ‌های غزنین، بلخ، هرات، نساپور، غور، دشت لگان، و برخی اوصاف معماری آنها.

مقدمه

خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر در زمان سلطان مسعود غزنوی دبیر دیوان رسالت و مدتی کوتاه هم، در زمان سلطان عبدالرشید غزنوی (حک ۴۴۱-۴۴۴ق)، صاحب دیوان رسالت بود. او تدوین تاریخ خود را در سال ۴۴۸ق آغاز کرد و تا پایان عمر، یعنی تا سال ۴۷۰ق، بدان مشغول بود. نام اصلی کتاب او تاریخ مسعودی است، که بخشی است از کتابی عظیم به نام تاریخ ناصری، یا تاریخ آل سبکتگین، که گویا سی جلد داشته است. آنچه امروز به دست ما رسیده فقط شش مجلد آن است؛ شامل جلدهای پنجم تا دهم. جلد

۱. این مقاله برگرفته از رساله دکتری نویسنده است، با این مشخصات: مهرداد قیومی بیدهندی، «آداب جستجوی تاریخ معماری ایران در متون فارسی، با تکیه بر متون نثر سده‌های نخست»، استادان راهنما: دکتر هادی ندیمی و دکتر مهدی حجت، تهران: دانشکده معماری و شهرسازی دانشگاه شهید بهشتی، خرداد ۱۳۸۶ (منتشر نشده).

پرسش‌های تحقیق

۱. چگونه می‌توان متنی کهن، مانند تاریخ بیهقی، را به منظور استنباط معماری از آن به روش درونی تفسیر کرد؟
۲. برای قرائت و تفسیر معماریانه متنی کهن، مانند تاریخ بیهقی، چگونه می‌توان از تحمیل تلقی‌ها و دیدگاه‌های امروزی بر تاریخ پرهیز کرد؟
۳. فهم زندگی جاری در باغ در دوره‌ای از تاریخ ایران، مانند دوره غزنویان، چه فایده‌ای برای شناخت باغ ایرانی دارد؟

۲. در چاپ اخیر کتاب، این شش جلد را در سه مجلد گنجانده‌اند: خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر، تاریخ بیهقی، به کوشش خلیل خطیب رهبر، ۳ ج، تهران، مهتاب، ۱۳۸۱. اطلاعات مربوط به زندگی بیهقی را از همین منبع، مقدمه مصحح، برگرفته‌ایم.
۳. محمد دبیرسیاقی در تعلیقات سفرنامه ناصر خسرو.

پنجم با ماجرای مرگ محمود، جلوس محمد و سپس مسعود آغاز می‌شود و با ذکر سفر آخر مسعود به هندوستان، در گریز از ترکمانان سلجوقی، در جلد دهم خاتمه می‌یابد. هم جلد پنجم از نیمه آغاز می‌شود و هم جلد دهم نیمه‌کاره پایان می‌یابد.^۲

بیهقی نمونه مورخ دقیق است و تاریخ خود را صرفاً بر اساس شواهدی که طی سال‌ها حضور در متن حوادث دربار غزنویان گرد آورده پرداخته است. اگرچه در وصف معماری و صفات کالبدی آن دقت و حساسیت ناصر خسرو را ندارد، اطلاعات درباره معماری و شهر در کتاب او کم نیست. در جستجوی مفصلی که نگارنده در تاریخ او کرده، مجموعه‌ای از اطلاعات ارزنده درباره معماری دوره غزنویان به دست آمده است. این اطلاعات از شهر و عناصر شهری، قلعه، باغ، اقسام بناهای خصوصی و عمومی، عناصر و اجزا و مواد و ادوات معماری، عوامل معماری، بناهای سبک، اثاث زندگی، واحدهای اندازه‌گیری، افعال و صفات و ترکیبات مربوط به معماری را شامل می‌شود.

«باغ» از عناوینی است که بیهقی به کرات بدان پرداخته است. می‌توان گفت زندگی مسعود غزنوی بیش از آنکه در کاخ سپری شود، در خیمه و خرگاه و نیز در باغ می‌گذشته است. چون اساس کار بیهقی بر محور سلطان مسعود (حک ۴۳۲-۴۴۰ق)، و تا حدی محمود غزنوی (حک ۳۸۷-۴۲۱ق) است، اطلاعات او نیز بیشتر به حوزه اصلی حکومت آنان، یعنی خراسان بزرگ و به‌ویژه خراسان شرقی، مربوط می‌شود. از این رو، موضوع این نوشتار نیز باغ‌های خراسان، خصوصاً باغ‌های غزنین و بلخ و هرات و نیشابور، است. شاید شمردن غزنین در زمره خراسان با قدری تسامح همراه باشد. غزنین از شهرهای مرکزی افغانستان کنونی، در ولایت زابلستان، است. ویرانه‌های غزنین قدیم، پایتخت غزنویان، در شمال شرقی شهر کنونی قرار دارد.^۳ جغرافی‌دانان قدیم غزنین را در مرز میان خراسان و هندوستان دانسته‌اند. یاقوت حموی در معجم‌البلدان گفته است که غزنین قصبه (مرکز) زابلستان است؛ شهری است بزرگ و ولایت وسیعی در طرف خراسان است؛ و آن حد میان خراسان و هند است. بنا بر این، شمردن این شهر در عداد شهرهای خراسان خالی از وجه نیست.

بیهقی درباره باغ با همین لفظ «باغ» سخن گفته و از واژه‌های مترادف آن — واژه‌های زیر — بسیار کم استفاده کرده است:
 باغچه: به معنای باغ کوچک؛ فقط در یکی دو جا به کار رفته است.

چیزی نمانده است؛ مگر مقبره‌ای منسوب به محمود غزنوی که روزگاری در باغ پیروزی غزنین قرار داشته است. جستجوی وضع کنونی و بقایای این باغ‌ها و بناها موضوع پژوهشی دیگر است.

۱. باغ‌های غزنین

۱-۱. باغ پیروزی

باغ پیروزی (یا باغ فیروزی) از باغ‌های آباد غزنین در زمان محمود و مسعود غزنوی بود. باغ در بیرون شهر بود: «و امیر [مسعود] رضی الله عنه، برفت از غزنین روز چهارم محرم و به سرای پرده که با باغ فیروزی زده بودند فرود آمد»^۴؛ و در دل دشتی قرار داشت: «امیر [مسعود] گفت: بی تکلف باید که به دشت آبییم و شراب به باغ پیروزی خوریم»^۵؛ «برنشست و بر جانب سپست‌زار به باغ فیروزی رفت»^۶. از اینجا می‌توان فهمید که در بیرون شهر غزنه سپست‌زار (دشت و یونجه‌زار)ی بوده و باغ پیروزی در آن قرار داشته است.

در زمان محمود و مسعود، این باغ یکی از دو باغ شاهانه غزنین بود.^۷ محمود این باغ را دوست داشت و وصیت کرده بود او را در آنجا دفن کنند.^۸ چون در هنگام عصر «روز پنجشنبه هفت روز مانده از ربیع الآخر» سال ۴۲۱ق درگذشت، به وقت «نماز خفتن»^۹، آن پادشاه را به باغ پیروزی دفن کردند.^{۱۰} فرخی سیستانی در ابیاتی از مرثیه‌ای که برای محمود غزنوی سروده، از دفن او در باغ پیروزی یاد کرده است:

آه و دردا که همی لعل به کان باز شود

او میان گل و از گل نشود برخوردار

آه و دردا که بی او هر کس نتواند دید

باغ فیروزی پر لاله و گل‌های به بار

خیز شاه‌ها که به فیروزی گل باز شده است

بر گل نو قدحی چند می لعل گسار^{۱۱}

خرماستان: باغ خرما یا نخلستان؛ در یک جا.

گلشن: باغ پرگل؛ در یک جا.

بوستان: معنایی متمایز از باغ از آن به دست نمی‌آید. بیهقی دو بار این واژه را در شعرهایی که از دیگران نقل کرده و یک بار در تشبیه به کار برده و مستقلاً در متن خود از آن استفاده نکرده است.

فردوس: به معنای بهشت؛ در دو جا به کار رفته است.

رز: به معنای باغ انگور و تاکستان؛ فقط در یک جا.

بنا بر این، در دلالت بر باغ به منزله چیزی عینی، واژه بیهقی تقریباً همواره همان «باغ» است.

یکی از دشواری‌های جستجوی تاریخ معماری در متون کهن تحول معنایی واژه‌های فارسی است. همواره این خطر پیش روی محقق هست که بر واژه‌ای در متنی کهن معنای امروزی آن را حمل و بر آن اساس نتیجه‌گیری کند. برای پرهیز از چنین لغزشی، از دو متن شاهد در کنار تاریخ بیهقی استفاده کردیم: سفرنامه ناصر خسرو^۴ و دیوان فرخی سیستانی^۵. حکیم ناصر خسرو علوی قبادیانی مروزی در سال ۳۹۴ق در بلخ زاد و در ۴۷۱ یا ۴۸۱ق در یمگان یا یمگان، در بدخشان، درگذشت. از این رو، زمان و مکان او با بیهقی تقریباً یکی است. ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی سیستانی، از برجسته‌ترین قصیده‌سرایان فارسی، در سیستان زاد و در جوانی، بعد از سال ۳۹۰ق، به دربار محمود غزنوی رفت. پس او نیز با بیهقی و ناصر خسرو هم‌زمان بود و به همان زبان شیوای رایج در خراسان سخن می‌گفت. در مشکلات متن بیهقی، آنجا که از این دو منبع طرفی نبسته‌ایم، به سراغ منبع لغت، یعنی لغت‌نامه دهخدا، رفته‌ایم.

مقاله در پنج باب تنظیم شده است: باغ‌های غزنین، باغ‌های بلخ، باغ‌های هرات، باغ‌های نشابور، باغ‌های دیگر. می‌دانیم که سلجوقیان بسیاری از بناهای پیش از خود را دگرگون کردند. آنچه هم در خراسان باقی ماند، به دست مغول از میان رفت. پس ظاهراً از باغ‌ها و بناهایی که در اینجا ذکر می‌شود، امروز

۴. ناصر خسرو قبادیانی مروزی، سفرنامه.

۵. فرخی سیستانی، دیوان.

۶. ابوالفضل بیهقی، همان، ج ۳، ص ۸۸۸.

۷. همان، ص ۹۹۰.

۸. همان، ص ۴۰۶.

۹. باغ دوم «باغ محمودی» نام دارد، که بعداً بدان خواهیم پرداخت.

۱۰. همان، ج ۲، ص ۴۰۶.

۱۱. نماز عشاء.

۱۲. همان، ج ۱، ص ۱۱.

۱۳. فرخی سیستانی، دیوان.

«امیر، رضی الله عنه، برفت از غزنین، روز چهارم محرم، و به سرای پرده که به باغ فیروزی زده بودند فرود آمد و دو روز آنجا بود تا لشکرها و قوم به جمله بیرون رفتند. پس در کشید و تفت براند.»^{۲۲} از اینجا این گمان پیش می‌آید که باغ بنای مفصل نداشته است و برای استقرار شاه در آنجا سرپرده می‌زدند. اما فرخی سیستانی از «کاخ پیروزی» سخن می‌گوید، که احتمالاً در همین باغ بوده است:

روز و شب بر سر تابوت تو از حسرت تو
کاخ پیروزی چون ابر همی‌گرید زار
خیز شاها که چو هر سال به عرض آمده‌اند
از پس کاخ تو و باغ تو پیلی دوهزار^{۲۳}

معلوم است که کاخ پیروزی کاخی بزرگ در کنار یا در درون باغ بوده است؛ چندان که بزرگان با پیلان بسیار برای سلام عید به آنجا می‌آمدند و در پس باغ و کاخ تجمع می‌کردند و انتظار بار می‌کشیدند. از این گذشته، گویا جنازهٔ محمود را هم در درون بنایی در باغ دفن کرده بودند؛ زیرا همو گوید:

ای امیر همه میران و شهنشاه جهان
خیز و از حجره برون آی که خفتی بسیار^{۲۴}

شاهدی دیگر بر اینکه باغ بنا یا بناهایی داشته این سخن بیهقی است که «آن بنا و میدان امروز دیگرگون شده است»^{۲۵}. معلوم می‌شود این بناها در حوالی سال ۴۷۰ق که بیهقی تاریخ خود را می‌نوشت، یعنی بیش از سی سال پس از این ماجرا، تغییر یافته بود.

در پشت باغ دکانی بود: «و روز پنجشنبه دوم محرم، سرای پرده بیرون بردند و بر دکان پس باغ فیروزی بزدند»^{۲۶}. یکی از معانی دکان «سکو»ست؛ و بیهقی این واژه را بارها به همین معنا به کار برده است. ناصر خسرو در وصف مسجد طبریه می‌گوید: «در میان مسجد، دکانی بزرگ است و بر وی محراب‌ها ساخته و گرد بر گرد آن دکان درخت یاسمن نشانده»^{۲۷}. در پشت

گویی این باغ در زمان محمود رونق بیشتری داشته و در زمان مسعود از تب و تاب پیشین افتاده بوده است. مسعود که به غزنه می‌آمد، بیشتر در باغ محمودی سر می‌کرد. یک بار هم که برای زیارت تربت پدر به باغ پیروزی رفته بود، فرمود تا گیاهان آن را برکنند و تماشا و تفرج را در آن بازدارند تا فقط خاص زیارت پدر باشد:

و نماز دیگر^{۱۴} بار نداد و دیگر روز هم بار نداد و بر نشست و بر جانب سپستزار به باغ فیروزی رفت و تربت پدر را، رضی الله عنه، زیارت کرد و بگریست و آن قوم را که بر سر تربت بودند بیست‌هزار درم فرمود. و دانشمند نبیه و حاکم لشکر را، نصرین خلف، گفت: «مردم انبوه بر کار باید کرد تا به زودی این رباط که فرموده است برآورده آید و از اوقاف این تربت نیک اندیشه باید داشت تا به طرق و سیل رسد. و پدرم این باغ را دوست داشت؛ از آن فرمود وی را اینجا نهادن. و ما، حرمت بزرگ او را، این بقعت بر خود حرام کردیم، که جز به زیارت اینجا نیاییم. سبزی‌ها و دیگر چیزها که تره^{۱۵} را شایست، همه را باید کند و هم‌داستان نباید بود که هیچ کس به تماشا^{۱۶} آید اینجا.»^{۱۷}

البته مسعود بر این قول نماند. روزی در آنجا پیش او عرض لشکر دادند: «دیگر روز تعبیه کرد و به باغ فیروزی آمد. و امیر بر نشست تا لشکر هندو بر وی بگذشت»^{۱۸}؛ و روزی دیگر با پسرش، امیر محدود، که او را به امارت هندوستان گمارده بود، در آنجا وداع کرد و او را راهی هند ساخت.^{۱۹} یک بار هم در آنجا نه فقط به شراب نشست؛ مسابقهٔ می‌گساری هم بر پا کرد.^{۲۰} واقعه‌ای دیگر نیز در همین باغ رخ داد: چون مسعود فرمود تا برادرش امیر محمد را از قلعهٔ نِغر به غزنین آورند، او را با پسرانش بر خضراء (سبزه‌زار) این باغ فرود آوردند و آنان شب را در همان جا ماندند. سپس فرمود تا ایشان را از آنجا به سرایی در شارستان برند.^{۲۱}

پیداست که باغ فراخ بود، چندان که در آن عرض لشکر می‌دادند؛ اما آیا بناهایی هم داشت؟ در جایی بیهقی می‌گوید:

۱۴. نماز عصر
۱۵. سبزی خوردن، که تناول آن با شراب رسم بوده است.
۱۶. گردش و تفریح
۱۷. ابوالفضل بیهقی، همان، ج ۲، ص ۴۰۶.
۱۸. همان، ص ۶۳۵.
۱۹. همان، ص ۷۲۳.
۲۰. همان، ج ۳، ص ۹۹۰.
۲۱. همان، ص ۹۹۲.
۲۲. همان، ص ۸۸۸.
۲۳. فرخی سیستانی، دیوان.
۲۴. همان.
۲۵. ابوالفضل بیهقی، همان، ص ۹۸۹-۹۹۰.
۲۶. همان، ص ۸۸۷.
۲۷. ناصر خسرو، سفرنامه، ص ۲۹.

رباطی بسازند و مسعود بر این فرمان پای فشرد. احتمالاً این رباط را بایست در جوار باغ می‌ساختند و بر تربت محمود وقف می‌کردند. اینکه آیا این رباط مجلل را ساختند یا نه، از تاریخ بیهقی چیزی به دست نمی‌آید.

۱-۲. باغ محمودی

از نام باغ پیداست که بانی آن محمود غزنوی بوده است. این باغ نیز، همچون دیگر باغ‌ها، در بیرون شهر غزنه، اما در نزدیکی آن بود. وقتی که مسعود می‌خواست به قلعه غزنین، در بیرون شهر، برود، از شهر بیرون آمد و به باغ محمودی وارد شد و چند روزی در آنجا به نشاط پرداخت.^{۳۶} بار دیگری هم که از شکار برمی‌گشت، پیش از ورود به شهر به باغ محمودی درآمد.^{۳۷} گویا رسم بر آن بود که شاه در وقت خروج از هر شهر یا پیش از ورود بدان، در باغی از باغ‌های شاهی درآید و چند روزی نشاط کند؛ چنان که گوید:

روز یازدهم ماه رجب، امیر، رضی الله عنه، از بُست بر جانب غزنین روان کرد و آنجا رسید روز پنجشنبه هفتم شعبان {و} به باغ محمودی فرود آمد، بر آنکه مدتی آنجا بياشد؛ و دست به نشاط و شراب کرد و پیوسته می‌خورد، چنان که هیچ می‌نیاسود.^{۳۸}

سلطان مسعود غزنوی در طول یازده سال سلطنتش، که تقریباً تمامی شش مجلد موجود تاریخ بیهقی را در بر می‌گیرد، پیوسته در جنگ بود. از این رو، بسیاری از اوقات او در سراپرده و اردوگاه جنگی یا در این شهر و آن شهر سپری شد. اقامت او در باغ‌ها نیز چندان دراز نبود. از این گذشته، از کتاب بر می‌آید که اصولاً اقامت در هیچ جا به درازا نمی‌کشیده است. مثلاً بیهقی می‌گوید امیر مسعود روز سه‌شنبه نیمه جمادی‌الآخرای سال ۴۲۵ق از باغ پیروزی به کوشک دولت در شهر رفت. روز بعد به کاخی دیگر (کوشک سپید) رفت. سه روز آنجا بود. سپس به باغ محمودی آمد؛ بنه‌ها را آنجا آوردند و تا نیمه رجب آنجا بود. بنا بر این، یک روز در کوشک دولت، سه روز در کوشک سپید، و کمتر

باغ فیروزی، در میان دشت یا یونجه‌زار، دکانی بود که سراپرده شاه را بر آن می‌زدند. باغ سخت پرگل بود، چنان که در اشعار فرخی دیدیم. بیهقی نیز می‌گوید:

و سالی دو بر آمد. یک روز چنان افتاد که امیر به باغ فیروزی شراب می‌خورد بر گل؛ و چندان گل صدبرگ ریخته بودند که حد و اندازه نبود. و این ساقیان ماه‌رویان عالم به‌نوبت دوگان دوگان می‌آمدند.^{۳۸}

باغ «خضرا» داشت و روزی برادر مسعود و فرزندانش را در آن خضرا فرود آوردند. بیهقی خضرا را به معنای «سبزه‌زار» و جای سبزه به کار می‌برد، چه در باغ و چه در غیر آن؛ چنان که می‌گوید: «میدان و همه دشت شابه‌ار لاله‌ستان شده بود. پس امیر بنشست^{۳۹} و بر آن خضرا آمد بر میدان و دشت شابه‌ار و نماز عید بکرده آمد»^{۴۰}. «و از دره بیرون آمدم. و همه جهان نرگس و بنفشه و گونه‌گونه ریاحین و خضرا بود»^{۴۱}. در کنار قلعه کوهتیز، «یک روز بر آن خضراء بلندتر شراب می‌خوردیم؛ و ما در پیش او [امیر محمد] نشسته بودیم و مطربان می‌زدند»^{۴۲}. پس خضرا ظاهراً مطلق سبزه‌زار و همان است که امروز بدان چمن یا جای چمن کاری شده می‌گوییم.^{۴۳}

باغ میدانی داشت:

و روز سه‌شنبه دوازدهم این ماه، امیر، رضی الله عنه، برنشست و به باغ فیروزی آمد و بر خضراء میدان بنشست — و آن بنا و میدان امروز دیگرگون شده است، آن وقت برحال خویش بود — و فرموده بود تا دعوتی با تکلف ساخته بودند و هریسه^{۴۴} نهاده. و امیر محمود و وزیر نیز بیامدند و بنشستند.^{۴۵}

از این بند چنین بر می‌آید که باغ بیش از یک میدان داشته، میدانی که در اینجا یاد شده میدان زیرین بوده، و میدان در کنار خضرا و بنا یا بناهایی قرار داشته است.

پیش‌تر دیدیم که محمود وصیت کرده بود در باغ پیروزی

۲۸. ابوالفضل بیهقی، همان، ج ۲، ص ۴۰۲.

۲۹. یعنی بر اسب بنشست.

۳۰. همان، ص ۷۴۶.

۳۱. همان، ص ۶۷۳.

۳۲. همان، ج ۱، ص ۵۸.

۳۳. نک: لغت‌نامه، ذیل خضراء.

۳۴. خوراکی از گوشت و حیوانات

۳۵. ابوالفضل بیهقی، همان، ج ۳، ص ۹۸۹-۹۹۰.

۳۶. همان، ج ۲، ص ۶۳۵.

۳۷. همان، ص ۴۱۱.

۳۸. همان، ص ۷۴۵.

وقتی که شاه در خرگاه مستقر می‌شد، همه این تشکیلات در خرگاه، در اقسام خیمه‌ها، به کار مشغول می‌شدند. اما وقتی که شاه در کنار شهر در باغی اقامت می‌گزید، قاعدتاً آن باغ بناهایی در خور داشت؛ و الا دست‌کم سرایبان می‌توانستند در شهر بمانند. روزی امیر مسعود از باغ محمودی به کوشک نو مسعودی، که خود در شهر ساخته بود، رفت و در آنجا بار داد و تا چاشتگاه آنجا بود. سپس به باغ محمودی رفت و جامه بگردانید و سوار باز آمد و در کوشک بر خوان نشست. پس از خورد و نوش، به شادکامی از خوان برخاست و بر اسب نشست و به باغ محمودی آمد. تا وقت نماز عصر در آنجا با ندیمان به عیش بود و سپس به شهر بازگشت.^{۴۴} با چنین اوصافی، باغ قطعاً بناهایی داشته است.

در کتاب از کاخی به نام «کوشک محمودی» نیز یاد شده، که آن یقیناً نه در باغ محمودی، بلکه در شهر بوده است. از این کوشک محمودی با عنوان «کوشک کهن» یا «کوشک کهن پدر» نیز یاد شده، که در مقابل «کوشک نو مسعودی» است:

و امیر به باغ محمودی باز آمد دو روز مانده از شعبان؛ و صاحب دیوان خراسان، بوالفضل سوری معتز، از نشاپور در رسید و پیش آمد به خدمت و هزار دینار نشاپوری نثار کرد و عقدی گوهر سخت گران‌مایه پیش امیر نهاد. و امیر از باغ محمودی به کوشک کهن پدر باز آمد، به روز شنبه. نخست‌روز ماه رمضان روزه گرفتند.^{۴۵}

ذکری هم از صفه‌ای به نام «صفه نائبان» رفته که در نزدیکی باغ بوده؛ اما معلوم نیست که منظور کدام یک از باغ‌های غزنین است: باغ پیروزی یا باغ محمودی یا باغ صد هزاره:

و امیر تا نزدیک نماز پیشین [ظهر] بود؛ چندان که ندیمان بیرونی بازگشتند. پس به صفه نائبان آمد، که از باغ دور نیست.^{۴۶}

از یک ماه در باغ محمودی بود. از آنجا به قلعه غزنین رفت و چهار روز در آنجا مقام کرد. سپس به شهر، به کوشک محمودی، بازگشت.^{۳۸}

از لحن بیهقی در خصوص «بازگشتن» به کوشک محمودی در شهر معلوم می‌شود که محل سکونت شاه همین کاخ‌های شهری بوده و اقامت در باغ محمودی یا باغ پیروزی قاعدتاً موقت بوده است. در جاهای دیگر نیز همین لحن را دارد:

و امیر از باغ محمودی به کوشک کهن پدر باز آمد به شهر، به روز شنبه. نخست‌روز ماه رمضان روزه گرفتند.^{۳۹}

امیر، رضی الله عنه، از باغ محمودی بدین کوشک نو باز آمد.^{۴۰} به هر حال امیر هر جا که می‌رفت، بینه‌ها (اثاث و اسباب) و گاهی دیوان‌های حکومتی، یعنی بخش اعظم سازمان دولتی را به آنجا می‌بردند:

روز دوشنبه دو روز مانده از ماه رجب، امیر به باغ محمودی رفت، بدان که مدتی آنجا بباشد. و بینه‌ها را آنجا بردند.^{۴۱}

روز سه‌شنبه بیستم جمادی‌الآخری، به باغ محمودی رفت و نشاط شراب کرد و خوشش آمد و فرمود که بینه‌ها و دیوان‌ها آنجا باید آورد.^{۴۲}

حکومت از هر لحاظ یکسره سلطان‌محور بود. پادشاه که در جایی مستقر می‌شد، نه تنها همه خانواده‌اش، بلکه همه ارکان حکومت را، از دیوان‌های گونه‌گون گرفته تا دویت‌خانه و جامه‌خانه و خزانه و مطبخ، بدان‌جا می‌بردند. آنان گاه در خیمه مستقر می‌شدند و گاه در بنا. دنباله سخن بیهقی چنین است:

و سرایبان به جمله آنجا آمدند و غلامان و حرم و دیوان‌های وزارت و عرض و رسالت و وکالت. و بزرگان و اعیان بنشستند و کارها بر قرار می‌رفت و مردم لشکری و رعیت و بزرگان و اعیان؛ همه شادکام و دل‌ها برین خداوند محتشم بسته.^{۴۳}

۳۸. همان، ص ۶۳۵

۳۹. همان، ص ۶۳۷

۴۰. همان، ج ۳، ص ۸۷۰

۴۱. همان.

۴۲. همان، ج ۲، ص ۴۰۲

۴۳. همان.

۴۴. همان، ج ۳، ص ۸۷۲

۴۵. همان، ج ۲، ص ۶۳۷

۴۶. همان، ص ۷۲۵

۱-۳. باغ صد هزاره / صد هزار

این باغ نیز در بیرون شهر غزنه بود؛ و مانند دو باغ شاهی دیگر این شهر، در میان دشت قرار داشت.^{۴۷} اگر فرض کنیم که شکارگاه سلاطین با شهر فاصله داشته، می‌توان پنداشت که فاصله این باغ تا شهر بیش از دو باغ دیگر بوده است:

و امیر از شکار پره به باغ صد هزار باز آمد، روز شنبه شانزدهم ماه رجب؛ و آنجا هفت روز مُقام کرد، با نشاط و شراب، تا از جانور نخجیر در رسید و شکار کرده آمد. پس از آنجا به باغ محمودی آمد.^{۴۸}

پیداست که مسعود بدین باغ کمتر از دو باغ دیگر نظر داشته؛ اما در اینجا نیز رسماً مقام می‌کرده است، با خدم و حشم؛ دیگر روز، امیر به باغ صد هزاره رفت، بر آن جمله که آنجا یک هفته باشد. و بنه‌ها به جمله آنجا بردند.^{۴۹}

امیر درین وقت به باغ صد هزاره بود. خلوتی کرد با سپاه‌سالار و اعیان و حشم و رای خواست تا چه باید کرد.^{۵۰}

این باغ قطعاً بنا یا بناهایی داشت:

من که بوالفضلم با امیر به خدمت رفته بودم به باغ صد هزاره؛ مقیمان این هندوان را دیدم که آنجا آمده بودند و امیر فرموده بود تا ایشان را در خانه بزرگ، که آنجا دیوان رسالت دارند، بنشانده بودند و بوسعید مُشرف پیغام‌های درشت می‌آورد سوی ایشان از امیر. و کار بدان جا رسید که پیغامی آمد که شما را چوب فرموده آید. شش تن مقدم‌تر ایشان خویشان را به کتاره^{۵۱} زد، چنان که خون در آن خانه روان شد. و من و بو سعید و دیگران از آن خانه برفتیم. و این خبر به امیر رسانیدند.^{۵۲}

۱-۴. باغ بونصر

بونصر مشکان، استاد بیهقی، در غزنه باغی یا باغچه‌ای آباد و زیبا داشت. روزگاری سلطان محمود را در این باغ میزبانی کرد^{۵۳} و دیگر بار وزیر سلطان مسعود را^{۵۴}.

بعدها هم که بونصر درگذشت، گویا او را در همین باغ دفن کردند.^{۵۵}

آنچه پیوسته در تاریخ بیهقی مشاهده می‌شود، ملازمت باغ با عیش و نوش است؛ چنین است باغ پرگل بونصر:

قصه باغ غزنین و آمدن خواجه بگویم؛ یکی آنکه بنمایم حشمت استادم که وزیر با بزرگی احمد حسن به تعزیت و دعوت نزدیک وی آمد. از استادم شنودم که امیر ماضی به غزنین روزی نشاط شراب کرد و بسیار گل آورده بودند. و آنچه از باغ من از گل صد برگ بخریدید، شبگیر آن را به خدمت امیر فرستادم و بر اثر به خدمت رفتم. خواجه بزرگ و اولیا و حشم برسیدند. امیر در شراب بود. خواجه را و مرا باز گرفت و بسیار نشاط رفت. و در چاشتگاه خواجه گفت: «زندگانی خداوند دراز باد؛ شرط آن است که وقت گل ساتگینی خورند که مهمانی است چهل‌روزه، خاصه چنین گل که ازین رنگین‌تر و خوش‌بوی‌تر نتواند بود.» امیر گفت: «بونصر فرستاده است از باغ خویش.» خواجه گفت: «بایستی که این باغ را دیده شدی.» امیر گفت: «میزبانی می‌جویی؟» گفت: «ناچار.»^{۵۶}

پیداست که باغ‌هایی که در تاریخ بیهقی ذکر شده، باغ‌های درباریان است که قاعداً بیشتر «باغ تفرج» بوده است تا «باغ میوه».^{۵۷} از همین رو بود که ایشان زیبایی گل‌های سوری خندان را نشان جمال و برتری باغ شمردند.

در اواخر تاریخ بیهقی سخن از این است که بونصر رباطی بزرگ در غزنه داشت؛ چون بمرد، او را در باغ این رباط دفن کردند. به ظن قوی، این باغ همان باغ بونصر در غزنه است. چنان که در باغ پیروزی دیدیم، امیر مسعود فرمود تا بنابر وصیت پدر در آنجا رباطی بزرگ بسازند؛ شاید برای آنکه رباط از بناهای خیریه و عمومی بود و بانی می‌خواست ثواب این بنا به روح محمود، مدفون در باغ پیروزی، برسد. رباط بونصر در کنار باغ او در غزنه نیز شاید از همین دست بوده باشد. شاید او بخشی از مال خود را صرف باغ تفرج شخصی و

۴۷. همان، ج ۳، ص ۴۹۷.
 ۴۸. همان، ج ۲، ص ۴۱۱؛ نیز نک: همان، ص ۷۴۷.
 ۴۹. همان، ص ۶۳۰.
 ۵۰. همان، ص ۶۳۱.
 ۵۱. قمه، غداره‌ای که هندوان بر کمر می‌بستند.
 ۵۲. همان، ج ۲، ص ۶۵۶.
 ۵۳. همان، ص ۴۷۹-۴۸۰.
 ۵۴. همان، ص ۴۷۹.
 ۵۵. همان، ج ۳، ص ۹۳۱.
 ۵۶. همان، ج ۲، ص ۴۷۹.
 ۵۷. سعدی در وصف یار می‌گوید: باغ تفرج است و بس میوه نمی‌دهد به کس / جز به نظر نمی‌رسد سیب درخت قامتش.

۲. باغ‌های بلخ

۲-۱. باغ خاصه

ظاهراً بزرگ‌ترین باغ بلخ «باغ خاصه» بود، که بیهقی گاهی آن را «باغ بزرگ» می‌خواند. یکی از معانی «خاصه» «متعلق به شاه» یا «مختص شاه» است.^{۶۳} بنا بر این، باغ خاصه یعنی باغ شاه یا باغ شاهی.

زمانی که خواجه احمد حسن، نخستین وزیر مسعود غزنوی، در باغ خاصه به حضور امیر رسید و مهر و حکم وزارت گرفت؛ با کوبه‌ای بزرگ از آنجا تا دروازه شهر، به نام دروازه عبدالاعلی آمد؛ در آنجا از اسب پیاده شد و پیاده به خانه رفت. از اینجا مسلم می‌شود که باغ در بیرون شهر، اما در نزدیکی آن، در سمت دروازه عبدالاعلی قرار داشته است. از بیهقی درمی‌یابیم که این دروازه از دروازه‌های مهم شهر بوده و یکی از کاخ‌های شاه در نزدیکی آن قرار داشته است؛ چنان‌که آن را «کوشک در عبدالاعلی» می‌خواند. در هر صورت، شواهد دیگری هم هست که باغ بر کرانه شهر بوده است؛ از جمله آنکه زمانی ده سوار ترکمان از قلعه‌ای در بیرون بلخ، به نام قهندز (که غیر از قهندز یا کهندژ درون شهر بود) دزدانه تا نزدیک باغ آمدند و چهار پیاده هندو را کشتند؛ پیلی زدیدند و تا یک فرسنگی شهر دور شدند.^{۶۴} پس فاصله باغ تا شهر به مراتب کمتر از یک فرسنگ بوده است. در جای دیگر می‌گوید وقتی که شاه از پذیرایی فرستاده خلیفه فارغ شد؛ «برخاست و [بر اسب] برنشست و به پای شارستان فرورفت، با غلامان و حشم و قوم درگاه، سوی باغ بزرگ»^{۶۵}. ظاهراً یعنی به پای شارستان رفت تا از دروازه عبدالاعلی خارج شود و به باغ رود. پیش از آن امیر گفته بود: «که ما چون نماز [در مسجد آدینه] بکردیم، از آن جانب شارستان به باغ باز رویم»^{۶۶}. از متن چنین بر می‌آید که مسجد جامع (مسجد آدینه) بلخ در میان شهر بوده؛ و این که شاه گفته پس از نماز از جانب شارستان به سوی باغ می‌رویم، این احتمال را پیش می‌آورد که

بخشی دیگر را صرف ساختن بنایی عام‌المنفعه کرده بود؛ و بر همین طریق، وصیت کرده بود که او را در آن باغ، در کنار رباط، دفن کنند. ملازمت باغ و رباط صورتی دیگر هم می‌توانست داشته باشد: گرداندن موسسه عمومی «رباط» (اگر از میان معانی رباط، معنای «کاروان‌سرا» یا «خانقاه برون شهری» را اختیار کنیم، نه معنای «پادگان و پاسگاه مرزی» را) نیاز به منابع مالی داشت. بدین منظور، عواید باغ یا باغ‌هایی را وقف رباط می‌کردند.^{۵۸}

۱-۵. دیگر باغ‌های غزنین

در تاریخ بیهقی، سخن از باغ‌های دیگری هم در غزنین رفته است؛ از جمله باغی بر کرانه شهر، که وقتی بوسهل زوزنی عازم سفر بُست بود، در آنجا فرود آمد.^{۵۹} کوشک نو مسعودی، که سلطان مسعود خود آن را طراحی کرده بود^{۶۰}، کاخی مفصل بود، با بناها و باغ‌های متعدد. بیهقی این کاخ را بی‌نظیر می‌خواند و می‌گوید مسعود آن را «همه به دانش و هندسه خویش ساخت؛ و خط‌های او کشید به دست عالی خویش، که در چنین ادوات، خصوصاً در هندسه، آیتی بود؛ رضی الله عنه»^{۶۱}. احداث آن چهار سال طول کشید؛ هزینه رسمی‌اش چهارمیلیون درم و هزینه غیررسمی‌اش، از بیگاری و جز آن، بیش از دوبرابر این بود. در طول بیست سال، از ساختن کاخ تا زمان نوشتن تاریخ بیهقی، بناهای آن پیوسته در حال گسترش و افزایش بود. این کاخ باغ‌هایی داشت؛ چنان‌که بیهقی گوید:

و امروز این کوشک عالمی است. هر چند بسیار خلل افتاده است، گواه بناها و باغ‌ها بسنده باشد. و بیست سال است تا زیادت‌ها می‌کنند بر بناها؛ و از بناهای آن نیز چندین چیز نقص افتاده است. [...] و امیر به نشاط این جشن و کلوخ‌انداز، که ماه رمضان نزدیک بود، بدین کوشک و بدین باغ‌ها تماشای می‌کرد و نشاط شراب می‌بود.^{۶۲}

۵۸. نکته اخیر را از استاد گرامی مرحوم

آقای دکتر باقر شیرازی آموختم.

۵۹. همان، ج ۳، ص ۹۸۲.

۶۰. همان، ج ۲، ص ۷۲۲.

۶۱. همان‌جا.

۶۲. همان‌جا.

۶۳. لغت‌نامه، ذیل «خاصه».

۶۴. ابوالفضل بیهقی، همان، ج ۳،

ص ۸۹۸.

۶۵. همان، ج ۲، ص ۴۴۲.

۶۶. همان‌جا.

خواجه شادان به طارم و گلشن».^{۷۶} در این ابیات، مشابهت طارم به خیمه، یا دست کم بنایی که سقف آن شاخص و چشم‌گیر است (مثل سایبان یا بنای گنبددار) و نیز جزئی از بنا که نشان تجمل یا آبادانی آن است؛ و در این بیت اخیر، ملازمت آن با باغ احساس می‌شود. دهخدا این معانی را برای طارم آورده است: نردهٔ چوبین پیرامون باغ، داربست انگور، بام خانه، طاق خانه، خانهٔ بالا، دیدگاه (محل تماشای)، خانهٔ چوبین؛ گنبد، قبه.

در بیهقی این واژه بارها به کار رفته است: گاهی در میان باغ است؛ گاهی در سرای بیرونی؛ گاهی بنایی است که یک جانب آن روشن است؛ دیوان رسالت وهم دیوان وزارت (دفتر وزیر) در طارم است؛ جایی است که اعیان در مهمات در آن گرد می‌آیند (از جمله در ماجرای حسنک وزیر، در آنجا که از او اقرار گرفتند که اموالش را به رضا به شاه فروخته است)؛ گاهی طارم در کنار صفا است و گاهی در جوار خیمه؛^{۷۷} اما هیچ‌گاه شاه به طارم نمی‌نشیند و مهمان او را هم در طارم فرود نمی‌آورند. از میان معانی یادشده، شاید «بنای گنبددار» و «بالاخانهٔ گنبددار» بیش از دیگر معانی با مقصود بیهقی وفق کند.

به هر تقدیر، طارم باغ خاصه، که مکان دیوان رسالت بود، قطعاً از قبیل خیمه نبود؛ زیرا در بیهقی سخن از دهلیز دیوان رسالت در این باغ است. و چون دیوان رسالت را در طارم نهاده بودند، این دهلیز مربوط به طارم بوده است:

[خواجه بونصر] مرا پوشیده گفت که اسب به خانه باز فرست و به دهلیز دیوان بنشین، که مهمی پیش است، تا آن کرده شود [...] و بگتگین حاجب، داماد علی دایه، به دهلیز آمد و به نزد امیر برفت و یک ساعتی ماند و به دهلیز باز آمد.^{۷۸}

شاید این طارم در کنار در باغ، و دهلیز آن هم دهلیز ورودی باغ بوده باشد. بیهقی در همان دهلیز نشسته بود که اریارق (سپه‌سالار هندوستان) را بدان‌جا آوردند تا فروگیرند:

رفتن به باغ راه‌های دیگری هم داشته است. می‌توان فرض کرد که «آن جانب» در مقابل «این جانب» باشد؛ یعنی نه از این سوی شارستان و دروازه‌ای که احتمالاً در نزدیکی مسجد جامع بود، بلکه از آن سوی شارستان به باغ می‌رفت.

در بلخ، همچون غزنین، وقتی که شاه به شهر می‌رسید، نخست در باغ فرود می‌آمد.^{۶۷} باغ کاخی (سرای) برای اقامت شاه داشت؛ سرایی مفصل با اندرونی و بیرونی و رواق؛ «امیر فرود سرای [اندرونی] بود و شراب می‌خورد [...]». و فرمود خادمان را که پیش‌رواق که بر داشته بودند فرو گذاشتند»^{۶۸، ۶۹}. مدت اقامت در باغ خواجه نیز چندان طولانی نبود؛ اما در همان مدت، تشکیلات دولتی را آنجا می‌بردند^{۷۰} و حتی آنجا را از کوشک دولت برای این کار خوش‌تر می‌شمردند، زیرا «نیکو ساخته بودند و جای فراخ‌تر بود و خرم‌تر»^{۷۱}. از آن جمله، دیوان رسالت (دبیرخانهٔ سلطنتی) را در «طارم» باغ نهادند.^{۷۲} مصحح کتاب، با استفاده از لغت‌نامهٔ دهخدا، «طارم» را به «خانهٔ چوبین، چون خرگاه و سراپرده و گنبد و عمارت گنبدی‌شکل» معنا کرده است.^{۷۳} ناصر خسرو این اصطلاح را یک بار، دربارهٔ کلیسای نزدیک مسجد جامع شهر آمد (دیاربکر)، به کار برده است:

و نزدیک مسجد کلیسایی است عظیم به تکلف، هم از سنگ ساخته، زمین کلیسا مرخم کرده به نقش‌ها. و بر طارم آن، که جای عبادت ترسایان است، دری آهنین مشبک دیدم که هیچ جای مثل آن دری ندیده بودم.^{۷۴}

مصحح سفرنامه طارم را «خانهٔ چوبین» و «بالاخانه» معنا کرده است.^{۷۵} در دیوان فرخی سیستانی این کلمه چهار بار به کار رفته است. یک بار می‌گوید آتش جشن سده گاهی از پردهٔ زنگارگون روی بیرون می‌کند و گاه به زیر طارم زنگارگون می‌رود. در بیتی دیگر می‌گوید خانهٔ خفیف، دشمن سلطان محمود، از طارم و طرز (قصر، خانهٔ زمستانی) ویران شد. جایی دیگر می‌گوید: «هوا ز گرد شود تیره چون سیه طارم». و در مدح خواجه احمد حسن وزیر می‌گوید: «لاجرم دشمنان به زندان‌اند/

۶۷ همان، ج ۳، ص ۸۹۳

۶۸ همان، ص ۸۹۵

۶۹ بعداً، در ذکر باغ‌های هرات، به معنای رواق و پیش‌رواق خواهیم پرداخت.

۷۰ همان، ج ۱، ص ۱۹۸

۷۱ ج ۲، ص ۷۱۷

۷۲ همان، ج ۱، ص ۲۷۳

۷۳ همان، ص ۳۲۳

۷۴ ناصر خسرو، سفرنامه، ص ۱۵

۷۵ همان، ص ۳۵۱

۷۶ فرخی سیستانی، دیوان.

۷۷ بیهقی، ج ۱، ص ۲۷۶، ۲۷۵، ۲۷۳

همان، ج ۲، ص ۴۰۷، ۴۱۸، ۴۴۵

۴۹۳، ۵۰۳، ۵۱۰، ۷۱۸، ۷۱۹؛ همان،

ج ۳، ص ۸۹۵

۷۸ ابوالفضل بیهقی، همان، ج ۱،

ص ۲۷۳

هندوان بیامندند و مردی سیصد هندو آوردند و هم در باغ بنشستند.^{۸۲}

یکی از صحن‌های باغ چندان فراخ بود که «لشکر دو رویه بایستادی»^{۸۳}.

وقتی که اریارق را در طارم باغ گرفتند، «غلامانش سلاح برگرفتند و بر بام آمدند و شوری عظیم بر پای شد»^{۸۴}. اما شاهد بر وجود بناهایی دیگر در باغ بیش از این طارم و دهلیز و بام است. این باغ خرم و پرگل^{۸۵} پیش از زمان مسعود غزنوی بناهایی داشت؛ اما در زمان او بر بناهایش افزودند. طرح صحن جدید و صفه و بناهای تازه و حوض و فواره و دگرگونی دهلیز و درگاه و دکان‌ها را مسعود خود در انداخته بود:

محرم این سال [۴۲۲] عزت‌ش سه‌شنبه بود. امیر مسعود، رضی الله عنه، این روز از کوشک در عبدالاعلی سوی باغ رفت تا آنجا مُقام کند. دیوان‌ها آنجا راست کرده بودند و بسیار بناها زیادت کرده بودند آنجا. و یک سال که آنجا رفتیم، دهلیز { و } درگاه و دکان‌ها همه دیگر بود که این پادشاه فرمود؛ که چنان دانستی در بناها که هیچ مهندس را به کس نشمردی.^{۸۶}

ساختن برخی از این بناها در سال ۴۲۳ق به پایان رسید: «و مدتی بود تا برآورده بودند؛ این وقت [۴۲۳] تمام شده بود»^{۸۷}. یکی از اینها «صفه نو» بود؛ گویی پیش از آن نیز صفه یا صفه‌هایی در باغ بوده است:

و امیر صفه‌ای فرموده بود بر دیگر جانب باغ، برابر خضراء؛ صفه‌ای سخت بلند و پهنا در خورد بالا، مشرف بر باغ؛ و در پیش، حوضی بزرگ و صحنی فراخ؛ چنان که لشکر دورویه بایستادی [...] فرمودند [...] تا کاری سخت نیکو بساختند، که امیر سه‌شنبه هژدهم ماه جمادی‌الاولی درین صفه نو خواهد نشست. و این روز آنجا بار داد و چندان نثار کردند که حد و اندازه نبود.^{۸۸}

پس در «دیگر جانب» باغ، شاید در جانب مقابل سرای شاه در باغ یا در مقابل ورودی باغ، چمنی بود و بر فراز آن چمن صفه‌ای

چون به درگاه رسید، بگتگین حاجب به پیش او [اریارق] باز شد و امیر حرس. او را فرود آوردند و پیش وی رفتند تا طارم و آنجا بنشانند. اریارق یک لحظه بود، برخاست و گفت مستم و نمی‌توانم {بود}؛ باز کردم. بگتگین گفت: زشت باشد بی‌فرمان بازگشتن، تا آگاه کنیم. وی به دهلیز بنشست؛ و من که بوالفضلم در وی می‌نگریستم. حاجی سقا را بخواند و وی بیامد و کوزه آب پیش وی داشت. دست فرومی‌کرد و یخ می‌برآورد و می‌خورد. بگتگین گفت: «ای برادر، این زشت است و تو سپاه‌سالاری، اندر دهلیز یخ می‌خوری؟ به طارم رو و آنچه خواهی بکن.» وی بازگشت و به طارم آمد. اگر مست نبود و خواستندش گرفت، کار بسیار دراز شدی. چون به طارم بنشست، پنجاه سرهنگ سربازی از مبارزان سرغوغان مغافسه^{۸۹} در رسیدند و بگتگین درآمد و اریارق را در کنار گرفت و سرهنگان در آمدند از چپ و راست، او را بگرفتند.

نخست جایی از باغ که اریارق را در آن فرود آوردند دهلیز این طارم بود. به علاوه، یخ خوردن در دهلیز را مذموم شمرده‌اند: پیداست دهلیز محل عبور غیراعیان، مثلاً سپاهیان و هندوان و غلامان، بوده است که یخ خوردن امیری را پیش ایشان ناپسند می‌شمرده‌اند. اینها بر آن دلالت می‌کند که طارم یادشده در جوار ورودی باغ بوده است. در جلو این طارم چمنی، لابد زیبا و فراخ و سایه گیر، بود که در همان ماجرا امیر لختی در آنجا نشست:

و امیر دیگر روز بار نداد و ساخته بود تا اریارق را فروگرفته آید. و آمد بر خضراء برابر طارم دیوان رسالت بنشست؛ و ما به دیوان بودیم. و کس پوشیده می‌رفت و اخبار اریارق را می‌آوردند.^{۸۱}

باغ خاصه چندان فراخ بود که لشکری می‌توانست در آن

پنهان شود:

[بگتگین حاجب] محتاج، امیرحرس، را بخواند و با وی پوشیده سخن بگفت. وی برفت و پیاده‌ای پانصد بیاورد و از هر دستی با سلاح تمام؛ و به باغ بازفرستاد تا پوشیده بنشستند. و نقیبان

۷۹. ناگهان، غفلتاً

۸۰. همان، ص ۲۷۴.

۸۱. همان، ص ۲۷۳.

۸۲. همان‌جا.

۸۳. همان، ج ۲، ص ۴۸۲.

۸۴. همان، ج ۱، ص ۲۷۵.

۸۵. همان، ج ۲، ص ۴۸۲.

۸۶. همان، ج ۱، ص ۱۹۸.

۸۷. همان، ج ۲، ص ۴۸۲.

۸۸. همان‌جا.

اینجا شاید صفه سکویی باشد که خیمه‌های شاه‌ی را بر آن می‌زدند. نخست شاه‌زاده را در خیمه‌ای ساده نشانند تا آن صفه و شرع آماده شود. در جایی دیگر سخن از صفه در خانه است؛ صفه‌ای که در زیر آن سردابه‌ای ساخته بودند: «... و به خانه بوسعید سهلی فرود آمد [...] و بوسعید وی را در زیر زمین صفه پنهان کرده بود و این سردابه در ماه گذشته کنده بودند این کار را؛ چنان که کس بر آن واقف نبود»^{۹۷}. سرای وزیر نیز صفه داشت و او گاهی کارهای وزرات را در آنجا می‌راند.^{۹۸} وقتی که در زمان مسعود خواستند علی قریب، حاجب بزرگ محمود غزنوی، را فروگیرند؛ نخست او را با حرمت به صفه‌ای نزدیک سرای سلطان فرستادند. «چون به صفه رسید، سی غلام اندر آمدند و او را بگرفتند و قبا و کلاه و موزه از وی جدا کردند، چنان‌که از آن برادرش کرده بودند؛ و در خانه‌ای بردند که در پهلوی آن صفه بود»^{۹۹}. معلوم می‌شود که این صفه در کنار اتاق یا خانه‌ای بوده است. به‌علاوه، این صفه در نزدیکی کاخ سلطان بوده؛ زیرا سلطان به حاجب پیغام داده بود که «یک ساعت در صفه‌ای که به ما نزدیک است بنشین»^{۱۰۰}. در نقل حکایتی درباره خلیفه معتصم و بودلف و افشین، می‌گوید در محله وزیر بغداد:

چون به دهلیز در سرای افشین رسیدم، [...] مرا به سرای فرود آوردند و پرده برداشتند. و من قوم خویش را مثال دادم^{۱۰۱} تا به دهلیز بنشینند و گوش به آواز من دارند. چون میان سرای برسیدم، یافتم افشین را بر گوشه صدر نشسته و نطعی پیش وی، فرود صفه، باز کشیده و بودلف به شلواری و چشم بسته آنجا بنشانده و سیاف شمشیر برهنه به دست ایستاده و افشین با بودلف در مناظره و سیاف منتظر آنکه بگوید «ده» تا سرش بیندازد.^{۱۰۲}

گویی صفه در اینجا ایوانی در حیاط سرای است. اقامتگاه شاه، چه در کاخ و چه در باغ و چه در خرگاه، صفه داشت و تخت او را بر صفه می‌نهادند.^{۱۰۳} مسعود در کاخ

بلند و فراخ، که پهنایش با بلندی‌اش تناسب داشت.

«صفه» در سفرنامه ناصر خسرو به معنای پیش‌دالان، ایوان، غرفه، و شاه‌نشین درون اتاق است.^{۹۹} از ذکر او درباره حیاط مسجد جامع رمله و صفه آنجا و کتیبه‌اش چنین می‌نماید که صفه در حیاط بوده است.^{۹۰} وقتی هم که ناصر خسرو وارد کاخ سلطان مصر شده بود، عمارت‌ها و صفه‌ها و ایوان‌های شگفت دیده بود. این هم دال بر عنصری است که در مکان باز، در کنار عمارت و ایوان، می‌توان دید.^{۹۱}

فرخی در مدح امیرمحمد غزنوی می‌گوید در هنگام مهرگان خز بیوش و از صفه و فروار (بالاخانه) به کاشانه برو.^{۹۲} مقارنت خز پوشیدن در سرمای خزان و از صفه بیرون رفتن حاکی از آن است که صفه مکانی نیمه‌باز یا باز است. در مدح امیر ابویعقوب یوسف، می‌گوید امیر به شادکامی در کاخ نو نشسته است؛ این کاخ چهار صفه دارد از هر صفه دری گشاده‌اند؛ آن چنان که می‌توان از چهار گوشه نظر کرد.^{۹۳} گویی کاخی است در میان باغ، با چهار ایوان رو به چهار جانب باغ؛ از درون کاخ به ایوان‌ها در گشوده‌اند و می‌توان از آن درها ایوان‌ها و باغ را تماشا کرد. پس در اینجا، صفه با ایوان مترادف است.

دهخدا این معانی را در ذیل «صفه» آورده است: پیش‌دالان، ایوان مسقف، ایوان، بَهِو، سقف‌دار، بَشکَم. این جمله را از سندبادنامه شاهد آورده است: «و چون از دهلیز به صفه و از صفه بر غرفه آمد، ماری سیاه دید کشته». از این معلوم می‌شود که صفه جایی است مابین دهلیز و غرفه. این قول دهخدا که بینة حمام را نیز صفه می‌گفته‌اند بر این دلالت می‌کند که مقدمه جایی دیگر بودن در معنای صفه مندرج است.

بیهقی خود در حدود چهل بار واژه صفه را به کار برده است. یک جا صفه را در عداد خیمه و شرع^{۹۴} آورده است: «و امیر در خیمه در رفت و به خرگاه فروآمد و امیریوسف را به نیم‌ترگ^{۹۵} نشانند، چندان که صفه و شرع بزدند؛ پس آنجا رفت»^{۹۶}. در

۸۹. ناصر خسرو، همان، ص ۳۵۰.
۹۰. ابوالفضل بیهقی، همان، ج ۱، ص ۳۳.

۹۱. همان، ص ۹۸.

۹۲. فرخی سیستانی، دیوان: «آیین همه چیز تو داری و تو دانی / آیین مه مهر نکه دار و بمگذار / آن کن که بدین وقت همی کردی هر سال / خز پوش و به کاشانه شو از صفه و فروار».

۹۳. همان: «چگونه کاخی کاخی چو گنبد هرمان / ز پای تا سر چون مصحفی نبشته به زر / چهار صفه و از هر یکی گشاده دری / چنان که چشم کند از چهار گوشه نظر».

۹۴. شرعی، خیمه

۹۵. نوعی خیمه

۹۶. ابوالفضل بیهقی، همان، ج ۲، ص ۴۰۱.

۹۷. همان، ج ۳، ص ۱۱۱۴.

۹۸. همان، ج ۲، ص ۴۹۹؛ ج ۱، ص ۲۸۳.

۹۹. همان، ص ۴۹.

۱۰۰. همان، ج ۱، ص ۴۸.

۱۰۱. فرمان دادم

۱۰۲. همان، ص ۲۲۲.

۱۰۳. همان، ج ۳، ص ۸۸۴ و ۹۳۸.

بنا بر آنچه آمد، وجه مشترک معانی گوناگونی که بیهقی از صفه اراده کرده^{۱۱۵} سکویی است مشرف بر اطراف که بزرگان بر آن می‌نشینند.

باز گردیم به باغ خاصه. صفه باغ خاصه بلخ سکویی بود احتمالاً مسقف، که دست‌کم در یک جانب و حداکثر در سه جانب آن اتاق‌هایی قرار داشت و جانب چهارم رو به باغ بود. جلو این سکو حوضی بزرگ بود و محوطه‌ای گسترده و بی‌درخت («صحنی فراخ، چنان‌که لشکر دورویه بایستادی») و سپس سبزه‌زار یا چمن (خضراء) باغ قرار داشت. این صفه چندان چشم‌گیر بود که اتاق‌های احتمالی کنارش به چشم نمی‌آمد. در نزدیکی صفه در بیرون باغ، میدانی بود که در آن چوگان می‌باختند و تیر می‌انداختند. فاصله میدان با باغ، یا با صفه، چندان بود که امیر سواره بدان جا رفته بود.^{۱۱۶} باغ گرمابه‌ای هم داشت؛ چنان‌که امیر پس از چوگان‌بازی و تیراندازی به گرمابه رفته بود؛ از آنجا بر سر خوانی رفته بود، سخت بزرگ، که در صفه نهاده بودند.

اعیان و ارکان را به خوان بردند. نان خوردن گرفتند و شراب گردان شد. از خوان مستان بازگشتند و امیر نشاط خواب کرد. و گل بسیار آوردند و مثال دادند که بازنگردند که نشاط شراب خواهد بود.^{۱۱۷}

پیش‌تر دیدیم که در پشت باغ پیروزی غزنین دکانی بود و گفتیم که دکان در اینجا به معنای سکوست. در نزدیکی، و شاید در پشت باغ خاصه بلخ نیز دکانی بود. پیداست که این دکان نه سکویی ساده در پشت بنا، که جایی در خورد شاه و احتمالاً مشرف بر دشت و مناظر پیرامون بوده است: «و امیر از باغ به دکانی رفت که آنجاست و به شراب بنشست و روزی نیکو به پایان آمد»^{۱۱۸}.

روبه‌روی این باغ کاخی بود از آن امیرمحمد، برادر مسعود، که بدان «سرای محمدی» می‌گفتند: «فرمان است که به سرای

جدید خود در غزنین (سرای نو) صفه‌ای بزرگ ساخته بود که تخت زرین او را در آن نهادند.^{۱۱۴} این صفه «بر چپ و راست سرای» بود؛ و چندان فراخ که همه اعیان و شاهزادگان و اولیا و حشم را به ترتیب در آنجا نشانند.^{۱۱۵} در اینجا گویا سخن از دو صفه است: یکی در سمت راست و دیگری در سمت چپ کاخ؛ اما هیچ قرینه دیگری نداریم که دوگانه بودن این صفه را تأیید کند. وقتی که «تخت زرین و بساط و مجلس‌خانه که امیر فرموده بود و سه سال بدان مشغول بودند» آماده شد، امیر «فرمود تا در صفه بزرگ سرای نو بنهند»^{۱۱۶}. شاید این صفه سکویی نعل‌شکل بوده باشد که در سه جانب تالار کاخ می‌پر خیده است؛ صدر آن شاه‌نشین بوده و اعیان در چپ و راستش می‌نشسته‌اند. این صفه «صفه بار» بود.^{۱۱۷} در سمت راست آن خانه‌ای (اتاقی) تابستانی قرار داشت و در سمت چپش خانه‌ای زمستانی. خانه زمستانی گنبدین («بگنبد») بود و آن را «آذین بسته بودند سخت عظیم و فراخ»^{۱۱۸}. گذشته از کوشک نو مسعودی، کوشک کهن محمودی نیز صفه بار داشت.^{۱۱۹} همچنین است باغ شادیاخ نسابور و بسیاری جاهای دیگر. این صفه‌ها چندان فراخ بود که در آنجا خوان‌های شاهی می‌گسترده و همه اعیان و میهمانان را نان می‌دادند.^{۱۲۰} در همه این موارد، صفه جایی است ارجمند در درون سرا یا کاخ یا باغ که در جلو یا در کنار جاهای دیگری است. اما در جایی هم بیهقی از صفه سرای خلیفه در بغداد سخن گفته، که شاید جایی باز یا نیمه‌باز بوده باشد که در آن خیمه و سایبان زده بودند:

عبدالله [حاجب بزرگ مأمون] بفرمود تا در نخست‌سرای خلافت^{۱۲۱} در صفه شادروانی^{۱۲۲} نصب کند و چند تا محفوری^{۱۲۳} بیفکنند و مقرر کرد که فضل ربع را در آن صفه بنشانند پیش از بار. و از این صفه بر سه سرای دیگر بیاید گذشت و سرای‌ها از آن هر کسی بود که او را مرتبه بودی از نوبتیان و لشکریان، تا آن‌گاه که به جایگاه وزیر و حاجب بزرگ رسیدندی.^{۱۲۴}

۱۰۴. همان، ص ۸۷۰.
 ۱۰۵. همان، ج ۲، ص ۷۲۴.
 ۱۰۶. همان، ج ۳، ص ۸۷۰.
 ۱۰۷. همان، ج ۲، ص ۷۲۴.
 ۱۰۸. همان، ص ۷۲۴.
 ۱۰۹. همان، ص ۶۳۵.
 ۱۱۰. از جمله: همان، ص ۴۲۳.
 ۱۱۱. اولین سرا در کاخ خلیفه یا سرای بیرونی
 ۱۱۲. سرپرده و سایبان
 ۱۱۳. نوعی فرش
 ۱۱۴. همان، ج ۱، ص ۲۷.
 ۱۱۵. به جز یک جا که صفه به معنای جلو زین است: همان، ج ۲، ص ۴۹۶.
 ۱۱۶. همان، ص ۴۸۲.
 ۱۱۷. همان‌جا.
 ۱۱۸. همان، ص ۷۱۹.

۲-۳. باغ بونصر

خواجه بونصر مشکان، صاحب دیوان رسالت، علاوه بر باغ غزنین، باغی هم در بلخ داشت. بیهقی به تفصیل به این باغ نپرداخته است. همین قدر معلوم است که باغی بوده است پر گل، رواقی داشته است، و بونصر در آن رواق به سوگ مادر نشسته بود که وزیر به دیدار او رفت:

و خواجه بزرگ درین تعزیت بیامد و چشم سوی این باغچه کشید، که بهشت را مانست از بسیاری یاسمین شکفته و دیگر ریاحین و مورد و و نرگس و سرو آزاد. بونصر را گفت: «نبایستی که به ما به مصیبت آمده بودیمی تا حق این باغچه گزارده آمدی؛ چنان که در روزگار سلطان محمود حق باغچه غزنین بگزاردیم.» و اسبش به کرانه رواق که به ماتم آنجا نشسته بودند آوردند و برنشست و بونصر در رکابش بوسه داد و گفت: «خداوند باقی باد؛ آن فخر بر سر من نهاد بدین رنجه شدن که هرگز مدروس نشود. و عجب نباشد که این باغ آن سعادت که باغ غزنین یافت بیابد.»^{۱۳۳}

ذکر گیاهان باغ در این بند نیز شایان توجه است.

۲-۴. باغ خواجه علی میکائیل

این باغ از آن یکی از درباریان، به نام خواجه ابوالمظفر علی پسر میکائیل، بود و در نزدیکی شهر بلخ قرار داشت. باغ در سمتی از شهر بود که وقتی از آنجا به شهر در می آمدند، از کوی عباد و بازار سعیدی، در نزدیکی بازار عاشقان، می گذشتند.^{۱۳۴} صاحب باغ گاهی درباریان و شاه را در آنجا به عیش می خواند و خوان‌های شاهانه می گسترده:

و امیر مسعود، رضی الله عنه، از بلخ برفت روز یکشنبه سیزدهم جمادی الاولی، و به باغ خواجه علی میکائیل فرد آمد، که کارها هنوز ساخته نبود. و باغ نزدیک بود به شهر. و میزبانی ای بکرد خواجه ابوالمظفر علی میکائیل در آنجا شاهانه، چنان که همگان

محمدی، که برابر باغ خاصه است، فرود آید و بیاساید، تا آنچه فرمودنی است فردا فرموده آید»^{۱۱۹}.

۲-۲. باغ محمدی

گفتیم که سرای محمدی روبه روی باغ خاصه قرار داشت. اما باغی هم به نام باغ محمدی نزدیک باغ خاصه بود:

و پس از بار، امیر بوالحسن عقیلی را و یعقوب دانیال و بوالعلا را، که طیبیان خاصه بودند، به نزدیک غازی فرستاد که «دل مشغول نباید داشت، که این بر تو بساختند؛ و ما بازجوییم این کار را و آنچه باید فرمود، بفرماییم، تا دل بند نکند که وی را اینجا فرود آوردند بدین باغ برادر ما، که غرض آن است که به ما نزدیک باشی و طیبیان با تقصد و رعایت بدو رسند و این عارضه زایل شود. آنچه به باب وی واجب باشد، آن که فرموده آید.»^{۱۲۰}

این غازی را در سرای باغ محمدی، که باغ امیرمحمد برادر مسعود بود، نگاه داشتند. در جای دیگر آمده بود که «فرمان است که به سرای محمدی، که برابر باغ خاصه است، فرود آید»^{۱۲۱}.

معلوم می شود سرای محمدی در باغ محمدی قرار داشته است. پس باغ محمدی در بیرون شهر، در نزدیکی دروازه عبدالاعلی و روبه روی باغ خاصه واقع بوده و کاخی داشته است. در باغ حجره‌هایی هم برای استقرار غلامان و اصطبل‌هایی برای اسبان بود: «[در سرای محمدی،] اسبان را از غلامان جدا کردند و غلامان را در آن وثاق‌ها فرود آوردند»^{۱۲۲}. وثاق به معنای حجره و اتاق و خیمه است (دهخدا)؛ و در بیهقی، همه جا اتاقی است ساده برای غلامان و مانند ایشان. گاهی هم سخن از وثاق به معنای بنایی است سبک؛ زیرا سخن از این است که در جایی، در زمانی کوتاه، برای غلامان وثاق زده‌اند. در هر صورت، وثاق‌های باغ محمدی از پیش در آنجا، جزو بناهای ثابت، بوده است.

۱۱۹. همان، ج ۱، ص ۲۸۰.

۱۲۰. همان، ص ۲۸۱.

۱۲۱. همان، ص ۲۸۰.

۱۲۲. همان، ص ۲۸۱.

۱۲۳. همان، ج ۲، ص ۴۷۹.

۱۲۴. همان، ج ۱، ص ۲۰۹ و ۲۱۱.

سرای عدنانی گویا سرایی مفصل بوده است؛ با بخش‌های پیشین (بیرونی) و اندرونی. سرای پیشین عدنانی دهلیز داشته؛ در جوار این سرا سرایی دیگر (احتمالاً بخش بیرونی عدنانی) و سپس بناهای دیگری بوده است که مسعود به باغ افزوده بود؛ و در کنار باغ عدنانی هم باغ‌ها و بناهای دیگر:

[حاجب علی قریب] روز چهارشنبه سوم ماه ذی‌القعدة این سال در رسید، سخت پگاه با غلامی بیست، و بنه و موکب از وی بر پنج و شش فرسنگ و سخت تاریک بود. از راه به درگاه آمد و در دهلیز سرای پیشین عدنانی بنشست. و از این سرای گذشته، سرای دیگر { بود } سخت فراخ و نیکو؛ و گذشته از آن باغ، باغ‌ها و بناهای دیگر که امیر مسعود ساخته بود. و بودی که سلطان آنجا بودی به سرای عدنانی و آنجا بار دادی؛ و بودی که بدان بناهای خویش بودی. علی چون به دهلیز بنشست؛ هرکسی که رسید او را چنان خدمت کردند که پادشاهان را کنند، که دل‌ها و چشم‌ها به حشمت این مرد آکنده بود.^{۱۲۹}

پیداست که دهلیز یادشده نه راهروی ساده، بلکه جایی درخورد حاجب بود؛ چندان که او را در آنجا خدمت شاهانه می‌کردند. باز از همین فقره پیداست که سلطان گاهی در سرای عدنانی بار می‌داد و گاهی در بناهایی که خود در آنجا ساخته بود.

سرای عدنانی پیش از اضافات مسعود صفه‌ای داشته؛ زیرا امیر مسعود در زمان ولایت عهد با ندیمان در آن صفه می‌نشسته است.^{۱۳۰} بونصر مشکان پیر و بیمار در روزی سرد به بیغوله این صفه پناه برده بود و دیوان رسالت را هم در آنجا نهاده بودند:

[بونصر] دیگر روز به درگاه آمد و پس از بار به دیوان شد. و روزی سخت سرد بود؛ و در آن صفه باغ عدنانی در بیغوله بنشست. بادی به‌نیرو می‌رفت. پس پیش امیر رفت و پنج و شش نامه عرض کرد و به صفه باز آمد و جواب‌ها بفرمود و فروشد.^{۱۳۱} دهخدا بیغوله را به کنج و گوشه خانه، و همچنین گوشه‌ای دور از آبادی و ویرانه و نهان جای معنا کرده است. پیداست که مقصود از بیغوله در بند یادشده کنج صفه است. این صفه هم

از آن می‌گفتند. و اعیان درگاه را نزل‌ها دادند و فراوان هدیه پیش امیر آوردند و زر و سیم.^{۱۲۵}

۳. باغ‌های هرات

۳-۱. باغ عدنانی

باغ عدنانی، مهم‌ترین باغ هرات در زمان بیهقی، «گویا منسوب است به ابی‌عمر عدنانی بن محمد الضبی، که در اواخر عهد سامانیان رئیس هرات بوده است»^{۱۲۶}. سامانیان در ۳۸۹ق به دست محمود غزنوی برافتادند. بنا بر این، باغ عدنانی در زمان سلطنت محمود باغی نوساخته بوده است. علاوه بر این، در اواخر عهد محمود نیز در این باغ عمارتی نو ساخته بودند؛ زیرا چون نوبت به مسعود رسید:

امیر به هرات آمد، دو روز مانده از این ماه، و در کوشک مبارک فرود آمد و آنجا عیدی کرد که اقرار دادند که چنان عید هیچ ملک نکرده است. خوانی نهاده بودند سلاطین را در آن بنای نو که در باغ عدنانی ساخته بودند و خوان‌های دیگر نهاده بودند در باغ عدنانی.^{۱۲۷}

بنا بر این، باغ کاخی داشته بود و در زمان محمود کاخی هم بدان افزودند. کاخ باغ عدنانی را بیهقی «سرای عدنانی» خوانده است. سرای عدنانی بر کناری از باغ قرار داشته؛ زیرا یک از ورودی‌های باغ همان ورودی سرا بوده است.

و روز شد و سلطان بار داد اندران بناهای از باغ عدنانی گذشته، و علی و اعیان از این در سرای این باغ در رفتند و خوارزم‌شاه و قوم دیگر از آن در که بر جانب شارستان است.^{۱۲۸}

پس باغ دست کم دو در داشته است: یکی در سرای و دیگری دری بر جانب شارستان. همچنین باغ در جوار یا در نزدیکی شهر بوده؛ چنان که یکی از درهای آن بر جانب شارستان قرار داشته است.

۱۲۵. همان، ج ۲، ص ۳۹۶.
۱۲۶. همان، ج ۱، ص ۴۰ (حاشیه مصحح).

۱۲۷. همان جا.
۱۲۸. همان، ص ۴۶. همچنین نک: همان، ص ۴۸.
۱۲۹. همان، ج ۱، ص ۴۶.
۱۳۰. همان، ص ۱۷۵.
۱۳۱. همان، ج ۳، ص ۹۲۸.

فراخور این صورت‌ها. و امیر به وقت قیلوله آنجا رفتی و خواب آنجا کردی.^{۱۳۸}

از این ماجرا نکته‌های دیگری هم به دست می‌آید: اتاق یادشده را در کوشک باغ عدنانی ساخته بودند. اگر فرض کنیم که سرای عدنانی در سمت جنوب باغ بوده باشد، حوض بزرگ در شرق باغ و خیش‌خانه در شمال حوض قرار داشته است. بنا بر این، خیش‌خانه، و در نتیجه کوشک، در جانب شمالی باغ، روبه‌روی سرای عدنانی واقع بوده است. پس دست کم در دو ضلع مقابل، بناهایی بوده و حوض بزرگ باغ به یکی از این اضلاع نزدیک تر بوده است.^{۱۳۹}

به هر حال، مسعود که در زمان سلطنت پدر حکومت هرات داشت، در سرای عدنانی و بناهای پشت آن مستقر بود:

فرمان چنان است این خیل‌تاش را که به هرات به هشت روز رود. چون آنجا رسید، یکسر تا سرای پسر مسعود شود و از کس باک ندارد و شمشیر برکشد و هر کس که وی را از رفتن باز دارد، گردن وی بزند. و همچنان به سرای فرود رود و سوی پسر ننگرد. و از سرای عدنانی به باغ فرود رود.^{۱۴۰}

مسعود وقتی هم که خود به سلطنت رسید، هر گاه به هرات می‌رفت، در همین سرا فرود می‌آمد و در همان جا بار می‌داد.^{۱۴۱}

تخت سلطان را در رواقی در باغ نهاده بودند.^{۱۴۲} «رواق» چیست؟ ناصر خسرو ظاهراً رواق را به معنای جای نیمه‌باز کشیده‌ستون‌دار به کار برده است؛ اعم از آنکه جای بسته باشد یا نیمه‌باز. مثلاً درباره‌ی مسجد قبه‌ی صخره در بیت‌المقدس می‌گوید: چون از این در دروند، بر دست راست دو رواق است بزرگ؛ هر یک بیست‌ونه ستون رخام دارد [...]؛ چنان‌که هر طاقی چهارپنج سنگ بیش نباشد. و این رواق‌ها کشیده است تا نزدیک مقصوره. و چون از در دروند، بر دست چپ، که آن شمال است، رواقی دراز کشیده است شصت‌وچهار طاق، همه بر سر ستون‌های رخام.^{۱۴۳}

لابد جایی بسته بوده که در آن هوای سرد و باد تند، دیوان را در آنجا نهاده بودند.

در بند زیر، مقصود از «فرود سرای» بخش اندرونی سرای است. از این رو، این سرا هم اندرونی و هم بیرونی داشته است: [امیر مسعود] به روزگار جوانی، که به هرات می‌بود و پنهان از پدر شراب می‌خورد؛ پوشیده از ریحان خادم، فرود سرای خلوت‌ها می‌کرد و مطربان می‌داشت، مرد و زن، که ایشان را از راه‌های نپه‌ره^{۱۳۳} نزدیک وی بردندی.^{۱۳۳}

وقتی که از سرای عدنانی می‌گذشتند و وارد باغ می‌شدند، حوضی بزرگ در سمت راست می‌دیدند. در جوار این حوض اتاقی شگفت، از آن مسعود، بود:

چون از سرای عدنانی بگذشته آید، باغی است بزرگ. بر دست راست این باغ حوضی است بزرگ، و بر کران حوض، از چپ، این خانه است و شب و روز برو دو قفل باشد، زیر و زبر؛ و آن وقت گشایند که امیر مسعود به خواب آنجا رود.^{۱۳۴}

مسعود در همان زمان ولی‌عهدی فرموده بود این اتاق شگفت را در سرای باغ عدنانی برای خواب نیم‌روزی او بسازند. این اتاق را تا بام لوله کشیده بودند، چنان‌که آب از حوض با دستگاهی به بام می‌رفت؛ از آنجا در لوله‌ها سرازیر می‌شد و پرده‌هایی ظریف را که بر درهای اتاق آویخته بود تر می‌کرد. باد بر پرده‌ها می‌وزید و اتاق را خنک می‌ساخت. دیوارها و سقف خانه را هم سرتاسر به صورت‌های شهوانی نقش کرده بودند.

در کوشک باغ عدنانی، فرمود تا خانه‌ای بر آورند خواب قیلوله را؛ و آن را مزمل^{۱۳۵}‌ها ساختند و خیش^{۱۳۶}‌ها آویختند؛ چنان‌که آب از حوض روان شدی و به طلسم^{۱۳۷} بر بام خانه شدی و در مزمل‌ها بگشتی و خیش‌ها را تر کردی. و این خانه را از سقف تا به پای زمین صورت کردند؛ صورت‌های الفیه، از انواع گرد آمدن مردان با زنان، همه برهنه [...]؛ و بیرون این، صورت‌ها نگاشتند

۱۳۲. پنهان
 ۱۳۳. همان، ج ۱، ص ۱۷۲.
 ۱۳۴. همان، ص ۱۷۳.
 ۱۳۵. لوله
 ۱۳۶. پرده
 ۱۳۷. دستگاه مکانیکی
 ۱۳۸. همان، ص ۱۷۲-۱۷۳.
 ۱۳۹. همچنین نک: همان، ص ۱۷۴.
 ۱۴۰. همان‌جا.
 ۱۴۱. همان، ص ۴۶.
 ۱۴۲. همان‌جا.
 ۱۴۳. ناصر خسرو، همان، ص ۳۹.

در اینجا ظاهراً مقصود او از رواق، راهه یا فرش انداز در شبستان است. در ادامه همین شرح می‌گوید:

و بر پهنای مسجد رواقی است و بر آن دیوار دری است. بیرون آن در در یوزه صوفیان است و آنجا جای‌های نماز و محراب‌های نیکو ساخته [...] و بر رکن شمالی مسجد، رواقی نیکوست و قبه‌ای بزرگ نیکو؛ و بر قبه نوشته است که «هذا محراب زکریا التَّبَّی، علیه السلام». و گویند او اینجا نماز کردی پیوسته.^{۱۴۴}

اما در جاهای دیگر سفرنامه، گویی سخن از جایی است ستون‌دار و کشیده، ولی نیمه‌باز، که در کنار صحن واقع شده است؛ چنان که در وصف جایی دیگر از همین مسجد می‌گوید:

و از بیرون پوشش بر دیوار بزرگ که ذکر رفت، رواقی است به چهل‌ودو طاق و همه ستون‌هاش از رخام ملون. و این رواق با رواق مغربی پیوسته است. و در اندرون پوشش، حوضی در زمین است که چون سر نهاده باشد، با زمین مستوی باشد، جهت آب، تا چون باران آید در آنجا رود.^{۱۴۵}

جایی سقف‌دار که حوضی در زیر کف برای گردآوری باران داشته باشد، قاعدتاً جایی است نیمه‌باز با سقفی سایبان مانند، در کنار جای روبا. درباره مسجد الحرام در مکه مکرمه گوید:

و همه گرد بر گرد مسجد، سه رواق است به پوشش؛ به عمودهای رخام برداشته‌اند. و میان سرای را چهارسو کرده؛ و درازی پوشش که به سوی ساحت^{۱۴۶} مسجد است، به چهل‌وپنج طاق است و پهنایش به بیست‌وسه طاق.^{۱۴۷}

اینجا گویی سخن از شبستان است: جایی سرپوشیده و فراخ و پرستون در کنار صحن مسجد.

«رواق» در دیوان فرخی یک بار به کار رفته است:

گردون بلند است رواقش به گه بزم
دریای محیط است سرایش به گه بار

دهخدا این معانی را برای رواق آورده است: خانه‌ای که به خرگاه ماند، سایبان، سقفِ مقدّم خانه، سقف، پرده‌ای که از مقدم

خانه از بالا تا زمین آویخته باشند، پرده‌ای که در کشیده باشند از سقف، سرای پرده تک‌ستون، خانه‌ای که بر یک ستون در وسطش قائم باشد، پیش‌خانه، پیشگاه خانه، ایوان طبقه بالا.

بیهقی در جاهای دیگر از تاریخ خود نیز از «رواق» و «پیش‌رواق» سخن گفته است. پیش‌تر گفتیم که بونصر مشکان در رواق باغ خود در بلخ به ماتم مادر نشسته بود که وزیر به دیدار او آمد «و اسبش به کرانه رواق، که به ماتم آنجا نشسته بودند، آوردند؛ برنشست»^{۱۴۸}. در بلخ نیز، امیر مسعود در رواق باغ خاصه نشسته بود؛ به بونصر پیغامی داد که به خواجه (وزیر) برساند: «و بونصر باز آمد و با خواجه بگفت. و امیر بخواست از رواق و در سرای شد»^{۱۴۹}. روزی دیگر، امیر در سرای اندرونی همان باغ بود که در نامه‌ای خبر مرگ فرزند را بدو رساندند:

امیر چون نامه بخواند، از تخت فرود آمد و آهی بکرد که آوازش فرود سرای بشنیدند. و فرمود خادمان را که پیش‌رواق را برداشته بودند، فروگذاشتند. و آواز آمد که امروز بار نیست.^{۱۵۰}

پیش‌رواق ظاهراً در یا پرده‌ای بود که بر مدخل رواق می‌نهادند و هنگامی که بار بود آن را بر می‌داشتند.

امروز در تداول نوشته‌های مربوط به معماری، رواق به دو معنا به کار می‌رود: (۱) جای نیمه‌باز و ستون‌دار و طویل در جلو بنا، در حد فاصل بنا و محوطه باز؛ (۲) در بنای مقابر و مزارها، تالار مجاور حرم. از آنچه آوردیم چنین بر می‌آید که رواق در بیهقی به معنای نخست نزدیک‌تر است؛ زیرا غالباً به سقف آن اعتنا شده (که گویی در حکم سایبان بوده) و ظاهراً مقدمه جاهایی دیگر بوده است؛ از جمله مقدمه اتاق بهاری: «و سلطان بر تخت بود اندر آن رواق که پیوسته است بدان خانه بهاری».^{۱۵۱} رواق باغ عدنانی چندان فراخ بود که سلطان در آن بار می‌داد.^{۱۵۲}

اما این «خانه بهاری» شاید در کوشک بوده باشد.^{۱۵۳} بیهقی در چند جای دیگر هم سخن از «خانه بهاری» و «بهاری‌خانه»

۱۴۴. همان، ص ۴۰-۴۱.

۱۴۵. همان، ص ۴۵.

۱۴۶. صحن، حیاط.

۱۴۷. همان، ص ۱۲۵.

۱۴۸. ابوالفضل بیهقی، همان، ج ۲،

ص ۴۷۹.

۱۴۹. همان، ج ۱، ص ۲۱۸-۲۱۹.

۱۵۰. همان، ج ۳، ص ۸۹۵.

۱۵۱. همان، ج ۱، ص ۴۶.

۱۵۲. همان‌جا.

۱۵۳. در تاریخ بیهقی، «کوشک» به

معنای مطلق کاخ است؛ نه فقط بنای

میان باغ که ما امروز از کوشک اراده

می‌کنیم.

بدید. و این خانه را آذین بسته بودند سخت عظیم و فراخ و آنجا تنور {ی} نهاده بودند که به نردبان فزاشان بر آنجا رفتندی و هیزم نهادندی. و تنور بر جای است.^{۱۵۸}

و این قوم فرود در آهنین، بر آن چهارطاق بنشستند و بر زبان من پیغام دادند که ما با سلطان حدیثی داریم، رو و بگوی. رفتیم، امیر را در آن زمستان خانه خالی با {بو} منصور مستوفی یافتیم. پیغام بدادم. گفت: «دانم که مشتی هوس آورده‌اند؛ پیغام ایشان بشنو و بیا تا با من بگویی.»^{۱۵۹}

سلطان در هرات بود که بونصر مشکان در گذشت. در همان جا بوسهل زوزنی را بر جای او به ریاست دیوان رسالت گماشت. در زمانی که سلطان در بلخ، در باغ خاصه، ساکن بود؛ دیوان رسالت را، چون دیگر دستگاه‌های حکومتی، در صفت همان باغ نهاده بودند. لذا بوسهل زوزنی تا زمانی که خلعت صاحب‌دیوانی نگرفته بود، «می‌آمد و درون باغ به جانبی می‌نشست؛ تا آن‌گاه که خلعت پوشیده، [...] به دیوان بنشست با خلعت [...] و کار راندن گرفت»^{۱۶۰}.

از درختان و وضع محوطه این باغ چیزی نمی‌دانیم؛ مگر حوض بزرگ یادشده. اما می‌دانیم که مسعود فرمود تا چند طاووس در این باغ رها کردند: «فرمود تا از آن طاووسان، چند نر و ماده با خویشتن آرم. و شش جفت برده آمد. و فرمود تا آن را در باغ بگذاشتند و خایه و بچه کردند. و به هرات از ایشان نسل پیوست»^{۱۶۱}.

۳-۲. باغ بیلاب

در دو فرسنگی باغ عدنانی در هرات، باغی بود به نام بیلاب، با سراهای متعدد. بناهای باغ چنان بود که وقتی فرستاده سلطان محمود به بازرسی سرای مسعود در باغ عدنانی آمده بود، مسعود «فرمود تا مردم سرای‌ها جمله آنجا [[باغ بیلاب]] رفتند و خالی کردند و حرم و غلامان برفتند.» این باغ «جایی حصین» بود که «وی را و قوم را آنجا جای بودی»^{۱۶۲}.

آورده است. در روز عید فطر در سرای نو مسعودی در غزنین، خوان گسترده بودند «و امیر بدان خانه بهاری که راست صفت است، به خوان بنشست»^{۱۵۴}. روزی دیگر در همان جا، «در آن بهاری‌خانه، خوانی ساخته بودند و به میان خوان، کوشکی از حلوا تا به آسمان خانه؛ و بر او بسیار بره»^{۱۵۵}.

و امیر تا چاشتگاه بنشست و بر تخت بود تا ندیمان بیامند و خدمت و نثار کردند. پس برخاست و برنشست و سوی باغ رفت و جامه بگردانید و سوار باز آمد و در خانه بهاری، به خوان بنشست و بزرگان و ارکان دولت را به خوان آوردند و سماط^{۱۵۶}های دیگر کشیده بودند بیرون خانه برین جانب سرای؛ سرهنگان و خیل تاشان و اصناف لشکر را بر آن خوان نشانند.^{۱۵۷}

از اینجا معلوم می‌شود که خانه بهاری اتاقی چندان فراخ بود که می‌توانستند چنان سفره‌ای در آن بگسترند. به‌علاوه، این اتاق در کنار صفت بود و شاید به واسطه صفت بزرگ به حیاط مرتبط می‌شد. سخن از «بیرون خانه [بهاری] برین جانب سرای» نیز قرینه‌ای است بر اینکه خانه بهاری در جوار حیاط آن جانب سرای بود. درباره مشخصات خانه بهاری، از تاریخ بیهقی اطلاعاتی بیش از این به دست نمی‌آید. همین قدر معلوم است که این خانه، چنان که از نامش پیداست، برای استقرار در موسم بهار بوده؛ در آشکوب پایین (در کنار صفت) قرار داشته و لابد برای بهره‌گیری از هوا و منظر بهاری، درها و پنجره‌ها و چشم‌اندازهایی به بیرون داشته است. اینکه در بیهقی سخن از «خانه زمستانی» و «خانه تابستانی» هم هست، استفاده موسمی از خانه بهاری را تأیید می‌کند. در کاخ مسعود در غزنین، اتاق زمستانی‌ای بود گرم و آراسته، که در زمستان سال ۴۳۲ق امیر با بوم‌نصور مستوفی در آنجا مجلس کرد:

پس امیر برخاست و به سراجچه خاصه رفت و جامه بگردانید و بدان خانه زمستانی بگنبد آمد که بر چپ صفت بار است. و چنان دو خانه، تابستانی به راست و زمستانی به چپ، کس ندیده است و گواه عدل، خانه‌ها بر جای است که بر جای باد؛ بیاید رفت و

۱۵۴. همان، ج ۲، ص ۷۴۶.
 ۱۵۵. همان، ج ۳، ص ۸۷۱.
 ۱۵۶. سفره
 ۱۵۷. همان، ص ۸۷۲.
 ۱۵۸. همان، ج ۲، ص ۷۲۴.
 ۱۵۹. همان، ج ۳، ص ۹۹۵.
 ۱۶۰. همان، ص ۹۳۲.
 ۱۶۱. همان، ج ۱، ص ۱۶۶.
 ۱۶۲. همان، ص ۱۷۵-۱۷۶.

۳-۳. باغ بوسعید

بوسعید بَغْلانی نایب بونصر مشکان در شغل بریدی هرات بود. در نیم‌فرسنگی هرات باغی نیکو داشت که سلطان را نیز در آنجا میزبانی کرد:

بوسعید گفت: «این باغچه بنده در نیم‌فرسنگی شهر خوش ایستاده است. خداوند نشاط کند که فردا آنجا آید.» گفت: «نیک آمد.» بوسعید بازگشت تا کار سازد و ما نیز بازگشتیم.^{۱۶۳}

۴. باغ‌های نسابور

۴-۱. باغ شادیاخ

باغ شادیاخ، مهم‌ترین باغ نسابور، در حومه شهر قرار داشت؛ چنان که گوید: «و چون به کرانه شهر رسید، فرمود تا قوم را بازگردانیدند و پس سوی باغ شادیاخ کشید»^{۱۶۴}.

شادیاخ، از محلات اصلی نسابور، گویا در آن زمان روستایی بود؛ زیرا در بیهقی سخن از «قلعه شادیاخ» هم هست.^{۱۶۵} یاقوت حموی، در اوایل قرن هفتم هجری، می‌گوید:

شادیاخ نیز شهر نیشابور، مادر شهرهای خراسان در زمان ماست. و در قدیم بوستانی بود از آن عبدالله بن طاهر بن حسین، پیوسته به شهر نیشابور. [عبدالله بن طاهر] سران لشکر را گفت در لشکر او منادی کنند که هر کس شب در نیشابور بماند، مال و خون او حلال است. و به شادیاخ رفت و در آنجا سرایی ساخت و به لشکریان خود فرمان داد که گردگرد آن ساختمان کنند و آنجا آبادان گشت و محله‌ای بزرگ شد و به شهر پیوست و یکی از محلات شهر شد. و سپس مردم در آنجا خانه‌ها و کاخ‌ها ساختند.^{۱۶۶}

این عبدالله بن طاهر فرزند طاهر ذوالیمینین و از امیران طاهری است، که در ۲۱۳ق به حکومت رسید. کاخ طاهریان در نیشابور در بیرون شهر، در روستای شادیاخ و در محله «میان» بود و مدتی کوتاه پس از انقراض این سلسله (در ۲۶۱) ویران شد؛

۱۶۳. همان، ج ۳، ص ۹۸۲.
 ۱۶۴. همان، ج ۱، ص ۳۲.
 ۱۶۵. از جمله: همان، ص ۴۸.
 ۱۶۶. نقل شده در لغت‌نامه، ذیل «شادیاخ».
 ۱۶۷. نقل شده در همان.
 ۱۶۸. نقل شده در همان.
 ۱۶۹. همان.
 ۱۷۰. ابوالفضل بیهقی، همان، ج ۱، ص ۳۲؛ ج ۳، ص ۸۸۴.
 ۱۷۱. جمع ضبعه، به معنای ملک (زمین و آب و...)
 ۱۷۲. همان، ج ۱، ص ۲۳۲.
 ۱۷۳. همان، ج ۳، ص ۸۸۴ و ۸۹۷.

زیرا ابن فقیه در حدود سی سال پس از انقراض طاهریان گفته است قصر آل طاهر در «میان»، در ناحیه شادیاخ، پس از ویرانی «دوباره» کشتراز شده.^{۱۶۷} از اینجا این نیز معلوم می‌شود که پیش از طاهریان آنجا کشتزار بوده است. یعقوبی در کتاب البلدان می‌گوید: «عبدالله بن طاهر در شهر نیشابور فرود آمد و چنان که فرمانروایان دیگر می‌کردند، به مرو نرفت و در آنجا بنای شگفتی ساخت که شادیاخ باشد».^{۱۶۸} شادیاخ گویا در همان جایی بوده که امروز مزار امامزاده محمد محروق (ع) است.^{۱۶۹}

چنان که آمد، در زمان بیهقی ناحیه شادیاخ در حومه شهر نیشابور — به قول بیهقی «بر کرانه شهر» — بود و باغ مفصل شاهی با کاخ‌هایش، احتمالاً باغ ابوالقاسم خزانی و باغ‌هایی دیگر از آن اعیان، و قلعه شادیاخ در آنجا قرار داشت.

باغ شادیاخ را گویا حسنگ — وزیر محمود غزنوی که مسعود او را بر دار کرد — ساخته بود؛ زیرا بیهقی از آن با عنوان «باغ شادیاخ حسنگی» یاد می‌کند.^{۱۷۰} یک روز پیش از قتل حسنگ، او را در مجلسی که وزیر و اعیان در طارم سرای وزارت ساخته بودند، در آوردند؛

و دو قباله نشسته بودند همه اسباب و ضیاع^{۱۷۱} حسنگ را به جمله از جهت سلطان. و یک‌یک ضیاع را نام بر وی خواندند و وی اقرار کرد به فروختن آن به طوع و رغبت. و آن سیم که معین کرده بودند بستند. و آن کسان گواهی نوشتند و حاکم سجل کرد در مجلس و دیگر قضات نیز.^{۱۷۲}

باغ شادیاخ نیز احتمالاً در زمره همان ضیاع بود که از آن روزباز — ۲۷ صفر ۴۲۲ق — به تصرف مسعود درآمد. رویداد تاریخی مهم دیگر در خصوص این باغ آن بود که وقتی در اواخر کار سلطان مسعود، ترکمانان سلجوقی به نیشابور آمدند؛ طغرل در همین باغ فرود آمد و بر تخت مسعود نشست.^{۱۷۳}

این باغ نیز در بیرون شهر، اما در نزدیکی آن بود؛ زیرا وقتی رسول خلیفه به نیشابور آمده بود، او را در سرای باغ ابوالقاسم خزانی نشاندهند. در آن زمان، شاه در باغ شادیاخ بود و «کوکبه‌ای

لشکر می‌دادند، جشن می‌گرفتند و کوس و بوق می‌زدند،^{۱۸۱} و گاهی امیران مغضوب را در همان جا فرومی‌گرفتند و به حبس یا قتل می‌فرستادند. از جمله کارهای بس رایج در باغ، بار دادن شاه بود. شاه که بار می‌داد، خود بر تخت می‌نشست و همهٔ اعیان، از دیوانی و لشکری، به حضور می‌رسیدند و باغ شاهی همواره گنجایش آنها را داشت.^{۱۸۲}

وقتی که شاه در باغ فرود می‌آمد، همهٔ خانواده او هم در آنجا مُقام می‌کردند. سرای باغ جاهای مستقل برای آنان داشت؛^{۱۸۳} و بیرونیان از دری جداگانه به باغ رفت‌وآمد می‌کردند.^{۱۸۴} بناهای بیرونی باغ نیز، یعنی بناهای مربوط به بیرونیان و بیگانگان، بسیار بود:

و چون به کرانهٔ شهر رسید، فرمود تا قوم را بازگردانیدند و پس سوی باغ شادباغ کشید و به سعادت فرود آمد دهم شعبان این سال [۴۲۱ ق]. و بناهای شادباغ را به فرش‌های گوناگون بپاراسته بودند، همه از آن وزیرِ حسنک؛ از آن فرش‌ها که حسنک ساخته بود از جهت آن بناها که مانند آن کس یاد نداشت. و کسانی که آن را دیده بودند در اینجا نبشتم تا مرا گواهی دهند.^{۱۸۵}

باغ شادباغ علاوه بر این سراها کوشکی هم داشت. چون بیهقی سرای شاه و کوشک را کمابیش به یک معنا به کار برده، نمی‌دانیم که این کوشک، ماند کوشک سرای عدنانی هرات، بنایی غیر از سرای باغ بوده، یا همان سرای باغ بوده است: «داوود به نشابور شده بود به دیدن برادر[ش، طغرل]؛ و چهل روز آنجا مُقام کرد، هم در شادباغ در آن کوشک. و پانصد هزار درم صلتی داد او را طغرل».^{۱۸۶}

امیرمسعود بر صفا‌ای به نام «صفأ تاج» در میان باغ بر تخت می‌نشست و بار می‌داد.

دیگر روز در صفأ تاج، که در میان باغ [شادباغ] است، بر تخت نشست و بار داد، بار دادنی سخت بشکوه. و بسیار غلام ایستاده از کران صفا تا دور جای. و سیاه‌داران و مرتبه‌داران بی‌شمار تا در باغ و بر صحرا بسیار سوار ایستاده.^{۱۸۷}

ساختند از در باغ شادباغ تا در سرای رسول»^{۱۸۴}. چون رسول خلیفهٔ بغداد را در جایی دور از شهر فرد نمی‌آوردند، باغ ابوالقاسم لابد در نزدیکی شهر بوده و از باغ شادباغ هم دور نبوده است؛ چندان که توانستند کوبه‌ای میان دو باغ بسازند. در جلو باغ صحرايي بود که در آنجا سان لشکر می‌دادند.^{۱۸۵} در باغ‌های شاهی غزنین و بلخ و هرات، دیدیم که وقتی شاه به آن شهرها می‌رسید، نخست در باغ خود فرود می‌آمد. باغ شادباغ نیز چنین بود.^{۱۸۶} بنا بر این، باغ هم تفریحگاه شاه بود و هم مقر حکومت؛ به محض استقرار شاه، بنه‌ها و ادوات دیوانی، یعنی تقریباً همهٔ تشکیلات دولتی را آنجا می‌آوردند. در باغ خاصه دیدیم که دیوان رسالت راه، که جایگاه خود بیهقی بود، در طارم میان باغ می‌نهادند. در اینجا نیز چنین است: «گفت: روید آنجا و خالی بنشینید که جایگاه دبیران است. و به طارم که میان باغ بود بنشستند، که جایگاه دیوان رسالت بود»^{۱۸۷}. پس یا طارم عمارتی گنبدین بود که در میان باغ‌های شاهی، نوعاً می‌ساختند؛ یا خیمه‌ای شاخص و گنبدین بود که بدین منظور برمی‌افراشتند.^{۱۸۸} گاه لشکر به باغ می‌آمد؛ و این باغ نیز چندان فراخ بود که بخشی از لشکر طغرل در آن گنجد: «و به باغ شادباغ فرود آمد، و لشکر چندان که آنجا گنجدند فرود آمدند و دیگران گرد بر گرد باغ»^{۱۸۹}. باغ جای اقسام امور و تشریفات حکومتی بود. وقتی که رسول خلیفهٔ بغداد آمده بود تا خلعت خلیفه را بر تن امیر مسعود کند، در سرای باغ شادباغ:

رسول ایستاده سلطان را گفت: اگر ببند، به زیر تخت آید تا به مبارکی خلعت امیرالمؤمنین ببوشد. گفت: «مصلا بیفگنید.» سلاح‌دار با خویشان داشت؛ بیفگند. امیر روی به قبله کرد و بوق‌های زرین که در میان باغ بداشته بودند، بدمیدند و آواز به آواز دیگر بوق‌ها پیوست و غریو بخاست و بر درگاه، کوس فرو کوفتند.^{۱۹۰}

این چنین، باغ جایی بود که در آن می‌آرمیدند، تفرج می‌کردند، خوان می‌گسترند و شادخواری می‌کردند، عرض

۱۷۴. همان، ج ۲، ص ۵۰۶.
 ۱۷۵. همان، ج ۱، ص ۳۲؛ ج ۲، ص ۷۰۵.
 ۱۷۶. همان، ج ۲، ص ۶۹۹.
 ۱۷۷. همان، ص ۵۰۳.
 ۱۷۸. نک: معانی «طارم» در ذیل بحث از باغ خاصه بلخ.
 ۱۷۹. ابوالفضل بیهقی، همان، ج ۳، ص ۸۸۴.
 ۱۸۰. همان، ج ۲، ص ۵۰۷.
 ۱۸۱. از جمله نک: همان، ص ۵۰۸.
 ۱۸۲. همان، ج ۱، ص ۳۲.
 ۱۸۳. همان، ج ۲، ص ۶۲۲.
 ۱۸۴. همان، ص ۷۰۷.
 ۱۸۵. همان، ج ۱، ص ۳۲.
 ۱۸۶. همان، ج ۳، ص ۸۹۷.
 ۱۸۷. همان، ج ۱، ص ۳۲.

و به نشابور، شادیاخ را درگاه و میدان نبود. هم او کشید به خط خویش. سرایی بدان نیکویی و چندین سرایچه‌ها و میدان‌ها؛ تا چنان است که هست [...] و این ملک در هر کاری آیتی بود.^{۱۹۱}

این باغ، چون دیگر باغ‌های شاهی که گفتیم، چمن داشت و در کنار چمن، در میان درختان، سکویی بود برای نشستن و تماشا کردن. امیر مسعود:

دیگر روز چون بار بگسست، خالی کرد با وزیر و بونصر تا چاشتگاه فراخ. پس برخاستند و بر کران چمن باغ دکانی بود و بدو آنجا بنشستند و بسیار سخن گفتند. و احمد به دیوان خویش رفت. و بونصر را بر آن دکان، میان درختان محفوری^{۱۹۲} افکندند و مرا بخواند.^{۱۹۳}

۴-۲. باغ ابوالقاسم خزانی

گفتیم که وقتی رسول خلیفه بغداد به نیشابور آمد، او را در سرای باغ ابوالقاسم خزانی در نزدیکی باغ شادیاخ جای دادند.^{۱۹۴} بدین گونه، معلوم می‌شود که باغ ابوالقاسم خزانی در بیرون نیشابور، اما در نزدیکی آن بوده است. همچنین پیدا می‌شود که این باغ باغی مجلل و شایسته میهمان شاه بوده و سرایی (کاخ) در خورد رسول خلیفه داشته است. برنامه پیشباز و مراسم پیرو آن چنین بود که در بیرون از شهر به پیشباز رسول خلیفه رفتند و او را از دروازه ری به شهر درآوردند. «از دروازه راه ری تا در مسجد آدینه بیاراسته بودند؛ و همچنان به بازارها بسیار درم و دینار و شکر و طرایف^{۱۹۵} نثار کردند.» پس از آنکه او را این چنین در شهر گرداندند،

به باغ ابوالقاسم خزانی [بر کران شهر] فرود آوردند. و تا نماز پیشین^{۱۹۶} روزگار گرفت. و نزل بسیار باتکلف از خوردنی‌ها بردند؛ و ده هزار سیم گرمابه، و هر روز لطفی دیگر. چون یک هفته بر آمد { و } بیاسودند، کوبه‌ای ساختند از در باغ شادیاخ تا در سرای رسول [در باغ ابوالقاسم].^{۱۹۷}

در سخن از باغ خاصه بلخ، گفتیم که وجه مشترک معانی گوناگونی که بیهقی از صفه اراده کرده، سکویی است ارجمند و مشرف بر جایی دیگر. صفه به بیرون، به جای روبراز یا به جای بسته‌ای فراخ، مشرف است؛ و ممکن است سقف داشته باشد. صفه‌ای که در میان باغ شادیاخ بوده قطعاً سکویی مشرف بر پیرامون، یعنی بر محوطه باغ، داشته است. از نامش، «صفه تاج»، می‌توان حدس زد که این صفه طاقی داشته است که تاج شاه را از بالای آن، بر فراز تخت، آویخته بوده‌اند. بنا بر این، شاید عمارتی همانند کوشک میانی باغ‌های صفوی و قاجاری بوده باشد. از کنار این صفه تا در باغ، سطحی طویل و بی‌درخت — مثلاً معبر اصلی باغ — آغاز می‌شد و تا در باغ می‌رسید: «بسیار غلام ایستاده از کران صفه تا دورجای. و سیاه‌داران و مرتبه‌داران بی‌شمار تا در باغ»^{۱۸۸}؛ «و درون باغ، از پیش صفه تاج تا درگاه، غلامان دوروی بایستادند»^{۱۸۹}.

پیش‌تر گفتیم که وثاق اتاقی مختصر و ساده بود که برای غلامان می‌ساختند. خصوصاً در فصل سرما، که سکونت در خیمه دشوار بود، وثاق‌هایی می‌ساختند و غلامان را در آنها جای می‌دادند. در نزدیک باغ شادیاخ نیز چنین وثاق‌ها و سرایچه‌هایی بود:

و امیر غره صفر به شادیاخ فرود آمد. و آن روز سرمای سخت بود و برفی قوی. و مثال‌ها داده بود تا وثاق غلامان و سرایچه‌ها ساخته بودند به نشابور، نزدیک بدو.^{۱۹۰}

باغ شادیاخ میدان و درگاه داشت. نمی‌دانیم که این میدان در درون باغ بوده است یا جلوخانی در بیرون آن. اگر مقصود از درگاه سردر باشد؛ با ملازمت سردر و میدان، می‌توان احتمال داد که میدان «جلوخان» بوده باشد. این هر دو را مسعود به باغ افزوده بود. نکته مهم اینجاست که طرح جلوخان و سردر و سرای و چندین سرایچه باغ شادیاخ را مسعود خود کشیده بود:

- ۱۸۸. همان‌جا.
- ۱۸۹. همان، ص ۳۸.
- ۱۹۰. همان، ج ۲، ص ۵۰۱.
- ۱۹۱. همان، ج ۱، ص ۱۹۸.
- ۱۹۲. نوعی قالی
- ۱۹۳. همان، ج ۲، ص ۶۲۵.
- ۱۹۴. همان، ص ۵۰۶.
- ۱۹۵. جمع طریفه، چیزهای لطیف و خوش
- ۱۹۶. نماز ظهر
- ۱۹۷. همان‌جا.

فراست دریافت که کار ایشان به آخر رسیده است، به حيله از آنان کناره گرفت و در باغی در نسابور، جدا از مردمان، نشست. در زمان بیهقی، او پیری زال بود^{۲۰۱} و «باغی داشت محمدآباد، کرانه شهر، آنجا بودی بیشتر»^{۲۰۲}. بوالمظفر در آن زمان جزو درباریان نبود؛ اما او را از بزرگان و محترمان شهر می‌شمردند.^{۲۰۳} این باغ بی‌شک سرایی برای سکونت چنین کسی داشت.

۴-۴. باغ عمرو لیث

در زمان سبکتگین، که پسرش محمود ولایت نیشابور را داشت، باغی به نام عمرو لیث در بیرون شهر بود. عمرو لیث صفاری در نیمه دوم سده سوم می‌زیست و در حدود یک سده پیش از زمان ولی‌عهدی محمود درگذشته بود. وقتی که بوعلی سیمجور «طمع افتادش که باز نسابور بگیرد»، «چون خبر او به امیر محمود رسید، از شهر برفت و به باغ عمرو لیث فرود آمد، یک فرسنگی شهر»^{۲۰۴}. بوعلی سیمجور چون به باغ هجوم آورد، محمود دانست که تاب ایستادگی ندارد. فرمود تا دیوار باغ را رخنه (سوراخ) کردند و از آنجا گریخت. از این رو، این جنگ به جنگ «رنه» معروف شد.^{۲۰۵}

۴-۵. باغ بونصر مشکان

بونصر مشکان علاوه بر غزنین و بلخ باغی هم در نسابور داشت. این باغ در روستایی آباد به نام محمدآباد بود، در بیرون شهر، در نزدیکی شادیاخ و بلکه پیوسته بدان:

در نسابور دیهی بود محمدآباد نام داشت و به شادیاخ پیوسته است. و جایی عزیز است؛ چنان که یک جفت‌وار، از آن که به نسابور و اصفهان و کرمان جریب گویند، زمین ساده به هزار درم بخریدندی و چون با درخت و کشت‌ورزی بودی به سه هزار درم.^{۲۰۶}

بونصر در آنجا سرایی زیبا داشت که سه جانب آن باغ بود:

سپس رسول را از آنجا به باغ شادیاخ، به صفه‌ای که امیر مسعود در آن نشسته بود، آوردند و مراسم رسمی پوشاندن خلعت خلیفه بر تن امیر را گزاردند.^{۱۹۸} پس رسول را، پیش از آنکه کارهای رسمی خود را آغاز کند، به باغ درآوردند تا بیاساید؛ و این نیز شأنی دیگر از شئون باغ‌های اعیان را نشان می‌دهد. اما نکته دیگر اینکه گویی ضیاع و اموال فقط در زمان حیات در اختیار اعیان بوده است. حتی در زمان حیات نیز، خواه یا ناخواه، آن را برای امور حکومت در اختیار می‌نهادند. پیش‌تر دیدیم که اموال و املاک حسنک وزیر را یک روز پیش از مرگ به نام سلطان کردند. وقتی هم که بونصر مشکان، صاحب دیوان رسالت، در گذشت،

غلامان خوب به کارآمده [از آن بونصر]، که بندگان بودند، به سرای سلطان بردند و اسبان و اشتران و استران را داغ سلطانی بنهادند. و چند سر از آن که بخواسته بودند [در زمان حیات]، اضطراب می‌کرد؛ آن‌گاه بدین آسانی فرو گذاشت و برفت. و بوسعید مشرف به فرمان بیامد تا خزانه را نسخت کرد. آنچه داشت مرد، راست آن رُقعَتِ وی را که نبشته بود به امیر، برد و خبر یافت و فهرست آن آمد که رشته تابی از آنکه نبشته بود زیادت نیافتند.^{۱۹۹}

گویی آنچه هر یک از خواجگان در مدتی که بر شغل درباری بود به دست می‌آورد، موقتاً در تملک او بود؛ مشروط بر آنکه عنداللزوم برای استفاده در اختیار حکومت قرار دهد. در این مدت نیز صورتی از اموال، هم در نزد او و هم در خزانه، ثبت می‌شد. چون می‌مرد، اموال، از جمله باغ، را بازمی‌گرفتند؛ چه به خرید و چه به مصادره رایگان.

۴-۳. باغ بوالمظفر برغشی

از باغ‌های نیشابور باغی بود از آن بوالمظفر برغشی در محمدآباد. محمدآباد روستایی بود در نزدیکی نسابور و متصل به شادیاخ.^{۲۰۰} این بوالمظفر در اواخر عهد سامانیان وزیر ایشان بود. چون به

۱۹۸. همان‌جا.

۱۹۹. همان، ج ۳، ص ۹۳۱.

۲۰۰. همان، ج ۲، ص ۷۰۶؛ ج ۳،

ص ۹۳۸.

۲۰۱. همان، ج ۲، ص ۴۹۵.

۲۰۲. همان، ص ۴۹۶.

۲۰۳. همان‌جا.

۲۰۴. همان، ج ۱، ص ۲۵۱.

۲۰۵. همان، ص ۲۵۲.

۲۰۶. همان، ج ۳، ص ۹۳۸.

باغ‌ها افکندند خویشتن را سلاح‌ها بینداخته. و نشابوریان به رز و باغ می‌شدند و مردان را ریش می‌گرفتند و بیرون می‌کشیدند و سرشان می‌بریدند؛ چنان‌که بدیدند که پنج و شش زن در باغ‌های پایان^{۲۱۱}، بیست و اند مرد را از طوسیان پیش کرده بودند و سیلی می‌زدند.^{۲۱۲}

۵. باغ‌های دیگر

۵-۱. باغ وزیر در غور

بیهقی از باغی به نام «باغ وزیر» در غور سخن گفته است. این باغ در ابتدای مرز ولایت غور، در بیرون شهر غور، و در جوار رباطی قرار داشت.^{۲۱۳}

۵-۲. باغ دشت لگان

دشت لگان دشتی بود در یک فرسنگی بُست، که شکارگاه شاه بود. چون نخجیران را حصار کردند، ایشان را به درون باغ راندند. از اینجا معلوم می‌شود که باغ مذکور، یا دست‌کم بخشی از آن، دیوار نداشته است. در این باغ، یا در نزدیکی آن، کاخی هم بود از آن شاه.^{۲۱۴} اما علاوه بر این باغ و کاخ، باغ‌ها و بناهای دیگر هم در آنجا ساخته بودند: «پس از آنجا به بُست آمد، روز پنجشنبه هفدهم این ماه، و به کوشک دشت لگان نزول کرد. و آنجا زیادت‌ها کرده بودند از باغ‌ها و بناها و سراپچه‌ها»^{۲۱۵}.

خاتمه

در پایان این راه هم باید افزود که سخن بیهقی از باغ تقریباً یکسره مربوط به باغ‌های خراسان است. او به جز خراسان، فقط از باغ‌های ستارآباد (استرآباد) سخن گفته است. مسعود در راه اَمَل به ستارآباد رسید و در آنجا باغ‌هایی خوش و پرنارنج و ترنج یافت:

و استادم را، بونصر، آنجا سرایی بود و سخت نیکو برآورده و به سه جانب باغ. آن سال که از طبرستان باز آمدیم و تابستان مُقام افتاد به نشابور، خواست که دیگر زمین خرد تا سرای چهارباغ باشد.^{۲۰۷}

بعدها هم، وقتی بونصر درگذشت و بوسهل زوزنی بر جای او صاحب دیوان شد، سی جریب زمین در نزدیکی باغ بونصر خرید تا «بنا» او آنجا باغ و سرای کند»^{۲۰۸} در فقره یادشده، معنایی هم که از چهارباغ اراده کرده شایان توجه است.

۴-۶. باغ خرّمک

در تاریخ بیهقی، در یک جا سخن از باغی است به نام باغ خرّمک، که آن هم از باغ‌های خواجگان یا امیر بوده؛ اما از مکان و ویژگی‌هایش سخنی نرفته است. وقتی که ابراهیم اینال (ینال)، برادر و فرستاده طغرل سلجوقی، به نیشابور آمد، به مردم پیغام داد که بیمی نیست و:

من فردا به شهر خواهم آمد و به باغ خرّمک نزول کرد، تا دانسته آید. اعیان نشابور چون این سخنان بشنوند، بیارامیدند و منادی به بازارها آمد و حال باز بگفتند تا مردم عامه تسکینی یافتند. و باغ خرّمک را جامه افگندند و نزل ساختند و استقبال را بسیجیدند [...] و ابراهیم به باغ خرّمک فرود آمد [...] و روز آدینه، ابراهیم به مسجد جامع آمد.^{۲۰۹}

شأن این باغ فروتر از باغ شادیاخ بود؛ زیرا برادر طغرل در آن فرود آمد، اما خود طغرل در باغ شادیاخ.^{۲۱۰}

۴-۷. دیگر باغ‌های نشابور

نشابور به جز باغ‌های نام‌برده و سایر باغ‌های خواجگان، باغ‌های دیگری هم داشت. وقتی که طوسیان به شهر حمله آوردند:

نشابوریان با دل‌های قوی در دَم ایشان نشستند و از ایشان چندان بکشتند که آن را حد و اندازه نبود؛ که از صعبی هزیمت و بیم نشابوریان که از جان خود بترسیدندی، در آن رزان و

- ۲۰۷. همان، ص ۹۳۸-۹۳۹.
- ۲۰۸. همان، ج ۱، ص ۲۵۲.
- ۲۰۹. همان، ج ۳، ص ۸۸۳.
- ۲۱۰. همان، ص ۸۸۴.
- ۲۱۱. پایین
- ۲۱۲. همان، ج ۲، ص ۶۵۳.
- ۲۱۳. همان، ج ۱، ص ۱۶۷.
- ۲۱۴. همان، ج ۲، ص ۷۲۶.
- ۲۱۵. همان، ص ۶۵۶.

دیگر دستخوش ویرانی و دگرگونی بوده است. می‌دانیم که شمار باغ‌های به‌جامانده از قرون اخیر نیز بسیار اندک است. از این رو، نمی‌توان به جا نهادن باغی از قرن چهارم یا پنجم را از زمانه چشم داشت.

کتاب‌نامه

بیهقی دبیر، خواجه ابوالفضل محمد بن حسین. تاریخ بیهقی. به کوشش خلیل خطیب رهبر. ۳ ج. تهران: مهتاب، ۱۳۸۱.

فرخی سیستانی، علی بن جولوغ. دیوان. در: لوح فشرده درج ۲.

ناصر خسرو قبادیانی مروزی. سفرنامه. به کوشش محمد دبیرسیاقی. تهران: زوار، ۱۳۷۵.